

رسول جعفریان

# نسخه خوانی (۷)

۵۸-۲۹

- **چکیده:** نویسنده در نوشتار حاضر در قالب هفتمین سلسله انتشارات با عنوان نسخه خوانی، متن چند نسخه را مورد مذاقه قرار داده است. این متون بدین شرح اند:
- شاه سلطان حسین و سقوط اصفهان از کتاب شمس التواریخ اثر میرزا عبدالوهاب چهارمحالی اصفهانی
- سندی دیگر از تشیع سلسله پادوسپانی نور (شاخه اسکندری) در نیمه دوم قرن نهم هجری

• نقد صوفیان در یک دیوان از اواخر قرن یازدهم

• مراحل اداری تدوین یک فرمان در دوره صفوی از یک کتاب دعا

• خواب دیدن قطب الدین لاهیجی در خصوص سلطنت شاه سلیمان صفوی

• گزارشی پیرامون روزهایی که مردم می توانستند داخل خانه کعبه شوند

• نظریک عالم بحرانی زمان شاه سلیمان درباره حکومت در عصر غیبت

• نکاتی تازه درباره قحطی سال ۱۲۸۸ ق.

• توضیحی درباره شهاب باران رجب سال ۱۲۸۶

• جستاری درباره صابئه از سید عبدالله بن نورالدین جزائری

• تازه هایی از جبل عامل، اهواز و تبریز از سال ۱۱۵۶ هجری

• یادداشت تاریخی با ارزش دیگری در قحطی سال ۱۲۷۸

• درباره مسائل روضه خوانی در دوره قاجار

**کلیدواژه:** نسخه خوانی، نسخه خطی، خوانش متون.

## Skimming Manuscripts (7)

By: Rasool Ja'fariān

**Abstract:** In the form of the seventh article of a series of publications titled "Skimming Manuscripts", the author has scrutinized the texts of several manuscripts. These texts are as follow:

Shah Sultan Hussein and the fall of Isfahan from the book *Shams ot-Tavārīkh* by Mīrzā Abdolwahhāb chahārmahāi Isfahāni

Another document of Shiism of the Padospanid dynasty (branch of Eskandari) in the second half of the ninth century

The criticism of the Sufis in a *Divān* from the late 11th century

The administrative process of compiling a command in the Safavid period from a prayer book

Qutboddīn Lāhījī's dream about Shah Suleiman Safavi's kingdom

A report about the days on which people can go inside Ka'bah

The opinion of a Bahrāni scholar who lived during shah Suleiman era about the government during the occultation time

New tips on the famine of 1288 AH

An explanation of meteor shower in Rajab in 1286

A Survey on Sabbatarianism by Seyyed Abdullah bin Nooroddin Jazāeri

Some new works of Jabal Āmil, Ahvāz, and Tabrīz of 1156 AH

Another valuable historical note in the famine of 1278

Some points about Rawda Khwani's issues in the Qajar period

**Key words:** Skimming manuscripts, manuscript, reading the texts.

## قرآات في المخطوطات (۷)

رسول جعفریان

يقدم الكاتب في مقاله الحالي الذي يمثل الحلقة السابعة من سلسلة مقالاته عن المخطوطات نصوص عدد من النسخ مع ملاحظاته النقدية عليها.

والنصوص هي:

۱- الشاه سلطان حسين وسقوط اصفهان، من كتاب شمس التواریخ من تأليف الميرزا عبد الله الميرزا محمالي الأصفهاني.

۲- وثيقة أخرى عن تشيع سلسله پادوسپانی نور (الفرع الإسكندري) في النصف الثاني من القرن التاسع الهجري.

۳- نقد الصوفيين، في أحد دواوين أواخر القرن الحادي عشر.

۴- المراحل الإدارية لتدوين أحد المراسيم في العهد الصفوي، من أحد كتب الأدعية.

۵- رؤية قطب الدين اللاهيجي لأحد الأحلام حول سلطنة الشاه سليمان الصفوي.

۶- تقرير عن الفترة التي كان الناس يستطيعون فيها دخول الكعبة.

۷- رأي أحد العلماء البحرينيين في عهد الشاه سليمان حول الحكومة في عصر الغيبة.

۸- معلومات جديدة عن مجاعة سنة ۱۲۸۸ الهجرية.

۹- توضيحات حول تساقط الشهب في رجب سنة ۱۲۸۶.

۱۰- بحث عن الصابئة، بقلم السيد عبد الله بن نور الدين الجزائري.

۱۱- معلومات جديدة عن جبل عامل والأهواز وتبريز، من سنة ۱۱۵۶ الهجرية.

۱۲- خواطر تاريخية قيمة أخرى عن مجاعة سنة ۱۲۷۸.

۱۳- حول مسائل مجالس التعزية في العهد القاجاري.

المفردات الأساسية: مطالعة المخطوطات، المخطوطة، قراءة النصوص.

## نسخه خوانی (۷)

— رسول جعفریان

### شاه سلطان حسین و سقوط اصفهان از نگاه یک شاعر چهارمحالی

متن کوتاهی که ملاحظه می‌کنید، از کتاب شمس التواریخ اثر میرزا عبدالوهاب چهارمحالی اصفهانی، شاعر و مورخ عصر فتحعلی شاه قاجار است. این کتاب یک تاریخ عمومی به سبک قدیم است و آنچه در اینجا انتخاب شده، بخش کوتاه مربوط به سقوط صفویه و روی کار آمدن افغان‌هاست.

این انتخاب، بیش‌تر به دلیل نگاه متفاوتی است که نویسنده به حادثه سقوط اصفهان دارد. محور این سقوط، روی وصفی است که از شاه سلطان حسین و اخلاقیات و روحیات او دارد؛ همان چیزی که شهرت به اخلاق شاه سلطان حسینی در امر سیاست دارد و در آن روزگار، دست‌کم برای منتقدان کاملاً شناخته شده بود. اینکه او صرفاً به اهل علم و ارباب عمایم توجه داشت و به طبقات نظامی و اداری بی‌توجه بود و همین امر عامل رها کردن امور به حال خود بود. نویسنده ضمن بحث، از رفتار علما به شدت انتقاد می‌کند و از جمله به دلیل رواج استخاره و نقش آن در کارها بسیار گلایه‌مند است. همچنین روی ظلم حاکم صفوی در تحریک میرویس تأکید دارد. پس از آن در جریان بیان حمله آنها، بی‌توجهی شاه به نیروهای مدافع شهر را عامل سقوط این شهر می‌داند. پس از آن و در ادامه محاصره شهر می‌گوید که نیروهای دفاعی کاری از پیش نبردند و دولت صفوی ساقط شد. سپس گزارشی از رفتارهای محمود و اشرف افغان از جمله کشتن فرزندان شاه سلطان حسین و سپس خود او دارد. این متن بیشتر و به دلیل نگاه‌های تحلیلی و انتقادی اش اهمیت دارد. لزومی ندارد همه آنها را درست بدانیم، اما نفس توجه این نویسنده به این مسئله، آن هم در حادثه‌ای که برای ایران و نابودی آن اهمیت داشت، بسیار عالی است. فکر کنیم اگر صفویه با همان خط و ثروت در ایران ادامه می‌یافت و به دوره معاصر می‌رسید، آیا اتفاق خاصی برای ورود بهتر ما به عصر جدید فراهم می‌شد؟ در این باره نمی‌توان اظهار نظر کرد، اما اشکال این است که مع الاسف آن ثروت و شوکت دو قرن و نیم بر باد رفت و اصفهان با جمعیت یک و نیم میلیون به ویرانه‌ای با صد و پنجاه تا دویست هزار جمعیت رسید.

درباره نویسنده کتاب شمس التواریخ آمده است: میرزا عبدالوهاب چهارمحالی اصفهانی، معروف به میرزا قطره، شاعری بود اهل چهارمحال و بختیاری که به دلیل گفتن قطعه‌ای شعر در هجو حاکم وقت از اصفهان به تهران آمد و به مداحی فتحعلی شاه قاجار پرداخت و در سلک ندیمان محمود میرزا قاجار قرار گرفت. وی اهل شهر سامان بوده و تولدش را به سال ۱۱۹۸ یا ۱۲۰۶ق و مرگش را در ۱۲۶۶ یا ۱۲۷۰ یا ۱۲۸۴ق ثبت کرده‌اند. آثار مهم وی عبارتند از: ۱. شمس التواریخ. ۲. تذکرة الائمة. ۳. دیوان شعر در دو هزار بیت. ۴. فتح‌نامه در فتوحات مختار ثقفی در ده هزار بیت. درباره وی بنگرید: حدیقة الشعراء، ۲/ ۱۴۳۴-۱۴۳۷؛ سفینه‌المحمود، ۲/ ۴۴۳-۴۵۹؛ مجمع الفصحا، ۵/ ۸۸۶-۸۹۰. نیز نگاه کنید به فهرستواره کتاب‌های فارسی منزوی: ۶۳۳/۱.

اما کتاب شمس التواریخ یک دوره تاریخی عمومی به سبک قدیم از پیامبران سپس امامان، پیشدادیان و کیانیان و اشکانیان و ساسانیان، تابعه یمن و... سلسله‌های ایرانی... تا صفویان، افغان‌ها، افشاریان،

نرسید. هر چه ارباب عمایم دید، هر چه شنید، صَرَبَ یَضْرَب  
شنید، نه ضارب را دانست و نه مضروب را فهمید.

چون اوضاع را بدین‌گونه دید، روی به زیارت حرمین نهاد. پس از رجعت از زیارت، وارد قندهار گردید و والی آن ملک را به ولایت دیار عدم رسانید. ولد خود محمود نامسعود را با هفت هزار نفر از رجال افغان به تسخیر ایران به اصفهان روان نمود. محمود عنان یکران را تا کرمان نکشید؛ به هر جا رسید در زیر حکم آورد. چون خبر آمدن افغانه به عرض شاه سلطان حسین رسید، با ارباب عمایم شبی مجلس استشاره چید. پس از استخاره و استشاره، یکی به ختم قل هو الله به جهت تهلکه اعداء اشاره کرد، یکی مجرب بودن... چار ضرب را در این خصوص در میان آورد؛ یکی به سریع‌الثری مثلث دو پا [نوعی طلسم] گفت؛ یکی از خصم افکنی مربع یا قهار...؛ یکی نفس‌کردن درویش کوکورا اشاره کرد؛ یکی تأثیر از سربرهنه تکیه بکتاش را در میان آورد. بنای اقسام ختمها را به جهت تفریق جماعت افغانه و تخریب بنیاد ایشان نهادند و به رویای مجرب پی در پی آن گروه را هزیمت دادند! خادمان حرم هم به طبخ تحفه لا اله الا الله و سمنوی تفرقه اعداء و طبخ نازخاتون تقویت احباء و ماهیچه ماشاء الله و طبخ رشته حسبی الله به جهت دفع خصما اشتغال نمودند. محمود شقاوت نمود، منزل به منزل راه می‌پیمود تا به پنج فرسنگی اصفهان بار اقامت گشود و اصفهان را محاصره نمود.

فتحعلی خان قاجار از استرآباد با قریب به هزار نفر از دلیران و شیران قاجار روی به اصفهان، به اعانت سلطان جهان نهاد و همه روزه از شهر بیرون می‌رفتند و با دلیران افغان برمی‌آشفتمند و سرسران افغان را از تن جدا نموده در میدان نقش جهان اصفهان می‌افکنند. ارباب عمایم زبان به طعن ایشان دراز و در اعتراض بر ایشان باز که این جماعت را از خدا شرم و از رسولش آزر نیست؛ سر بندگان خدا را می‌برند و سر و بر خود را از خون مردم خون‌آلود نموده، سرها را از تن جدا و در میدان می‌افکنند.

روزی نبود که دلیران قاجار پنجاه شصت سرواخرمه از افغان نمی‌آوردند. شاه سلطان حسین یک دفعه فتحعلی خان و دلیران قاجار را ننواخت و زبانی به دروغ به نوازش ایشان گویا نساخت. از اهالی درب دولت هم بجز طعن و ضرب مشاهده نمودند.

فتحعلی خان از این اوضاع برآشفتمند و ترک اصفهان را و اعانت چنین دولتی را که آخرش بود گفت. شاه طهماسب از اصفهان رو به آذربایجان به جهت جمعیت سپاه آورد و محمود عرصه را بر

زندیان، خاتمه یکم قاجاریان. نسخه هم در دانشگاه: ۲۴۳۳/۱۱ و اما متن مورد نظر:

ذکر سلطنت شاه سلطان حسین بن شاه سلیمان بن شاه عباس بن شاه صفی بن صفی میرزا بن شاه عباس بن شاه سلطان محمد بن شاه طهماسب بن شاه اسمعیل صفوی:

بعد از پدر نامور، صاحب اورنگ و افسر گردید. شهریاری بود بخشنده و رحیم و پادشاهی بردبار و کریم. نه دلی را از او آزاری، و نه پایی را از او خاری. از خونریزی پرهیز و در ستیز با هر خونریز. در عهدش امنیت و رفاهیت بس حد اعلای رسید و راحت و استراحت سربه‌ثریا کشید. پیوسته محفلش مشحون از اهل علم و تمیز و ارباب عمایم و ردا در حضرتش عزیز. کارها را بدون استشاره و استخاره و استجازه ارباب عمایم نکردی و بی‌اجازه ایشان روی به امری نیاوردی. ارباب سیف و صارم در حضرتش محروم و نامحرم، مانند اصحاب قلم. اهل قلم را دیده برویشان نگشودی، و اصحاب سیف را اگر در خواب دیدی در بیداری به تهدید ایشان لب‌گشودی، و از این دو طایفه دوری و اجتناب نمودی. با این دو طایفه ناانباز و با علما و فضلا همدم و همراز. با ایشان مصاحب و صحبت مصاحبان ملک را نامناسب دانستی. صرف اوقات در تنظیم ملک تضييع شمردی، و گوش به حدیث تنسیق مملکت را تصدیع دانستی. غم ملک و مملکت نخوردی، با طالبان علوم بسر بردی.

چون چندی از عهد او بگذشت، روزگار دیگرگونه گشت. مملکتی با این فسحت و وسعت از قندهار تا گرجستان و از عراق عرب تا اقصی جزایر عمان آن سوتر، کیچ و مکران بود. خود بخود کار ملک می‌گذشت.

در این اثنا میرویس غلیجائی افغان ساکن قندهار، از ستم رستم خان گرجی، والی آن دیار که قصد ناموس او را نموده بود، روی به دیار پادشاه باصفهان به دادخواهی نمود. نسب افغان بقول ارباب سیر به خالد بن ولید، علیه... می‌رسد. آن گروه در اصل سه طایفه‌اند: اسحق زهی و یوسف زهی و غلیجائی. از هر طایفه از آن قوم چندین شعبه منشعب می‌شود، و از هرات تا قندهار و کابل مسکن غلیجائی و ابدالی است، و از قندهار تا مرز هندوستان صحاری و جبال نشین طوایف یوسف زهی است، و سیستان و فراه و کابل تا قریب به کشمیر و تبت مسکن اسحاق زهی است.

چون میرویس به اصفهان رسید، واردینی در میان ندید و از اساس سلطنت جز نامی نشان ندید، بر هر دری دوید، کس به دادش

شاه و اصفهانیان تنگ کرد. عاقبت به صلاح اهل عمایم، آن سلطان نامدار پس استخاره و استجازه، تن به کارزار در دادند. رستم خان قوللر آقاسی را با دوازده هزار رجاله به رزم محمود اذن دادند. رسیدن ایشان به رزمگاه همان و شکست خوردن آن سپاه همان. رستم خان مقتول و سپاهش به فرار مشغول. اکثری از سپاهیانش که از اصناف کسبه بودند، راه بازار عدم را پیمودند و دروب دکاکین از بازار را گشودند.

اصفهان به شدت محصور گردید. نه ماه محمود به محاصره اصفهان اشتغال داشت. راه ذهاب و ایابی در آن شهر نگذاشت. قحط و غلاد در آن شهر بالا گرفت. هر کس از شهر فرار می کرد، از تیغ افغانه به دارالقرار می شتافت. هر کس پای فرار نداشت از جوع روی به دیار عدم می گذاشت.

آن کسانی که از وفور نعمت در ایام عشرت، لبشان بی ساغر شراب و دهانشان بی لقمه کباب نبود، شرابشان خوناب لخت جگرو کبابشان پاره های دل سخت. نان می گفتند و جان می دادند و جان را بر سر نام نان می نهادند. پس از نه ماه، شهر را مسخر نمود و در بیداد را گشود. تیغ در خلق نهاد و داد بیداد را داد.

شاه سلطان حسین را با احفاد صغیر و کبیر که هجده تن بودند، حتی اطفال رضیع با اطوار شنیع در سلاسل و اغلال کشیدند و پرده پرده نشینان حریم حرمت را دریدند.

در یکشب بجز شاه سلطان حسین، آن هجده تن را در عمارت مشهور به رکیب خانه سر بریدند و شهد شهادت چشانیدند. سوای شاه سلطان حسین که محبوسش نمودند و شاه طهماسب که در عراق بود و طفل رضیع عباس میرزا نام که دایه اش پنهان نمود، ذکور اولاد علیه صفویه تمام به شهادت رسیدند.

**ذکر محمود افغان:** در ذکر محمود ولد میرویس قالیجائی افغان، چون محمود میشوم نامسعود دو سال متجاوز اکثری از معموره فارس و عراق را مسخر نمود و در بیداد را بر رعایا و برایا تا توانست گشود، عاقبت آن تأثیر خون ناحق آن سادات معصوم، محمود میشوم را مرض مالیخولیا و جنون طاری، و از خود بی نصیب و عاری گردید، اشرف بنی عم او با اصرار افغان ممهد، و او را در سلاسل فنا مقید نمود، دفع فاسد به افسد گردید و بر جای او نشست و کمر قتل شاه سلطان حسین محبوس را بست و او را به قتل آورد. ایام سلطنت محمود دو سال و هفت ماه بود.

**ذکر اشرف افغان:** بعد از بنی عم خود محمود تکیه بر اورنگ سلطنت نمود و دست به قتل غارت در عراق و فارس گشود. امنای دولت عثمانی چون خباز هرج و مرج ایران یافتند، به تسخیر ایران شتافتند و بر اکثری از ولایات ایران دست یافتند و با اشرف مصافها دادند. آخر قرار به مصالحه نهادند. قلمرو علی شکر را رومی متصرف گردید تا به قزوین را هم در تحت تصرف آورد؛ اشرف هم در عراق و فارس حکمران گردید.

هر کس را از این اوضاع هوسی در دل و هوایی در سر پیدا شد و از هر گوشه لواهای سروری برپا شد. ملک محمود سیستانی دم از سطوت نریمانی می زد تا عاقبت به فرمان شاه طهماسب در ارض اقدس به قتل رسید. عباس میرزا نامی در کوه کیلوئیه به ادعای بنوّت صفویه، قال و قیلی نمود تا راه عدم را پیمود. اسماعیل میرزا نامی در گیلان همین ادعا را کرد و روی به دیار عدم آورد. گیلانات را روسیه متصرف گردیدند و شیروانات را لکزیه به تصرف در آوردند. استرآباد را فتحعلی خان قاجار به زیر فرمان در آورد و ذوالفقار خان غلام شاهی با سایر غلامان با حسین برادر محمود هم عهد و قندهار را بجد و جهد متصرف شدند و هرات به تصرف افغانه ابدالی درآمد. احمد خان نواده میرزا داود متولی مشهد مقدس را در کرمان سرو آرائی [؟] خارید. هر کس در هر شهر و دیاری شهریاری و صاحب اختیاری شد، و مدت پنجسال بدین وُتیره اشرف سلطنت نمود.





## سندی دیگر از تشیع سلسله پادوسپانی نور (شاخه اسکندری) در نیمه دوم قرن نهم هجری

زمانی که نیل المرام را تصحیح کرده و مقدمه آن را می‌نوشتیم، دریافتیم که یک دولت شیعی محلی در حوالی نور و کجور و در جنوب تالاریجان حکومت داشته و این کتاب به توصیه کیومرث بن بیستون و فرزندش کاوس به نگارش درآمده است. در مقدمه مفصل آن کتاب، شرح تلاش کیومرث (م ۸۵۷) را برای گسترش تشیع امامی در این نواحی نوشتیم و اینکه اساساً کتاب فقهی نیل المرام برای استوارکردن پایه‌های تشیع امامی در این نواحی بوده است.

پس از مرگ کیومرث، میان دو پسر او، کاوس و اسکندر، منازعات طولانی پیش آمده که شرح تفصیلی آن را ظهیرالدین مرعشی آورده است. بنده هم خلاصه آن مطالب را در مقدمه نیل المرام آوردم. منازعه دو برادر، یعنی کاوس و اسکندر، سال‌ها به طول انجامید (از ۸۵۷ تا ۸۷۱). در این سال صلح کردند. چند ماهی بعد کاوس درگذشت و فرزندش جهانگیر به جای او نشست که باز با عمویش اسکندر درگیر شد. این بار در سال ۸۸۱ میان آنان مصالحه صورت گرفت. از این پس دو سلسله محلی شکل گرفت. یکی فرزندان کاوس و دیگری فرزندان اسکندر.

بنی کاوس در کجور	بنی اسکندر در نور
۱. کاوس بن جلال الدوله کیومرث، ۸۵۷-۸۷۱	۱. جلال‌الدین اسکندر بن جلال الدوله کیومرث، ۸۵۷-۸۸۱ هجری
۲. جهانگیر بن کاوس، ۸۷۱-۹۰۴	۲. تاج الدوله ابن اسکندر، ۸۸۱-۸۹۸
۳. کاوس بن جهانگیر جانشین پدر که در سال ۹۰۴ به دست برادر خود بیستون به قتل رسید.	۳. اشرف بن تاج الدوله، ۸۹۷-۹۱۳ وفات در سنه ۹۲۱
۴. بیستون بن جهانگیر، ۹۰۴-۹۱۳	۴. کاوس بن اشرف، ۹۱۳-۹۵۰
۵. بهمن بن بیستون، ۹۱۳-۹۵۷	۵. بیستون بن اشرف، ۹۵۰
۶. کیومرث بن بهمن که جانشین پدر شد.	۶. کیومرث بن کاوس، ۹۵۰-۹۶۳
۷. عزیز بن کیومرث	۷. جهانگیر بن کیومرث، ۹۶۳-۹۷۵
۸. جهانگیر بن عزیز	۸. سلطان محمد بن جهانگیر، ۹۷۵-۹۸۴
	۹. جهانگیر بن سلطان محمد، ۹۸۴-۱۰۰۶

به هر حال و با توجه به آنچه درباره کیومرث بن بیستون و تلاش وی برای گسترش تشیع امامی در محدوده تحت فرمانروایی خود می‌دانیم و نیز نگارش نیل المرام به نام او و پسرش کاوس، اکنون اطلاع تازه‌ای درباره نگارش یک اثر دیگر به نام اسکندر بن کیومرث داریم و آن نگارش اثری به نام «روضه الملوك» است که متأسفانه نام مؤلف را نمی‌دانیم.

این اثر کتابی اخلاقی و در حکمت عملی نوشته شده و به اسکندر تقدیم شده است. وی در مقدمه از نام و نسب وی تا بهرام گور یاد کرده است. آنچه از آن مهم است این است: «الملك الاعظم تاج الدولة والدین، ابن الملك الكبير مالک ازمة الملوك، واسطه عقد المملكة والسلطنة، جلال الدولة والدین، اسکندر بن سلطان الاعظم الملك کیومرث بن ملک بیستون بن الملك گستهتم بن الملك تاج الدولة بن زيار الملك شاه کیخسرو بن شهرآگیم بن ناماور بن بیستون بن زرین کمر بن جستان بن کیکاوس بن هزارسب».

و لطایف صلوات نامیات و ردایف تحیات متوالیات که طره شب به نسایم آن معطر شود و غره روز به تابشیران منور گردد، نثار روح خواجه کائنات که به دست اشفاقی که برسینه طالب کشید، اصناف علوم را بدیهه فکر ساخت و درهای فضل بر معتکفان بارگاه خویش گشوده، و خزاین خاطر خواص امت را به دُر و لالی کمالات مشحون و محلی گردانید، و الحق خلاص خلایق از ظلمات حیرت، و از نکایت غوایت و بطالت جهالت و ارشاد و دلایل و تشبث به حبل متین عطوفت او اگرچه آخر آمد، اما نخستین شعاعی که از تاب آفتاب عنایت بر اطراف زمین تافت، انوار او بود، یسبقون... و أنت مستقیم کرما، و انت السابِق المسبوق.

و درود فراوان بر اولاد و اتباع اشیاع او که عاکفان میدان دین و شهسواران معرکه یقین اند، خصوصاً به روح پرفتوح حضرت امیرالمؤمنین و امام المتقین هزبر السالب، اسدالله الغالب ابوالحسن علی بن ابی طالب. علیه من الصلوات ازکیها..

از خزانه خلوت سرای اوست بر رأی عالم آرای ارباب مزایج سلیم و طبایع مستقیم که چون اشعه‌ی لمعات خورشید که از چهره صبح صادق دُرافشان بود، روشن و متجلی است که در این قلزم زخار جود و عمال بدایع نگار وجود، هیچ گوهری شریفتر و لطیفتر از آتش نیست، و این نور اتم [۷] و نور اتم و فیض اعم، چون مستقل و مستأهل به ذات خویش بود، عین آن صفات را عبارت به جوهر عقل می‌کنند و مقاصد مطالع صفات وی چون به مراتب ظهور صورت پذیر شود، معتبران بدایع اسرار براءت تفسیر قرآنی و توضیح مبانی آن را مستمی به نطق و مُعبر به کلام گردانند؛ و لهذا طایفه‌ای به جذبات روحانی بر شعشعه جمال این نگار پریزاد دلارام سخن تام آشفته و آلفته گشته‌اند، از کمال حیرت به جمال عزت بر این خطاب مستطاب لسان مقال گشاده‌اند که

نظم:

الا ای سخن کیمیای تو چیست  
عیار تو را کیمیا ساز کیست  
گر از در درآیی دیارت کجاست  
ور از خانه خیزی قرارت کجاست  
که چندین عروس از تو برخاستند  
هنوز از تو حرفی نپرداختند

ابکار معانی را به اساور نظم تزیین دهند و چون از سلوک مسالک حقایقش پردازند، مرکب خاطر را در مسارح دقایق و مراتع ممالک،

و چنان که گفته آمد، مقصود از اسکندر همان است که در رأس این سلسله دوم از سلسله پادوسپانی‌های مازندران در منطقه نور است.

این کتاب که مع الاسف نام مؤلف در جایی از آن نیامده، بیشتر اثری اخلاقی است تا سیاسی، اما سبک آن همان سبک آثار اخلاقی کهن ایرانی در تلفیق متن و آیه و حدیث و حکایت است. کتاب در سال ۱۲۷۹ توسط شخصی به نام حسن علی بن نصرالله در قریه درآباد از قرای اردبیل کتابت شده و در پایان نیز نامی از مؤلف به میان نیامده است. تک نسخه این اثر به شماره ۳۵۲۰ در کتابخانه مرکزی دانشگاه نگهداری شده و معرفی تفصیلی آن در مجلد دوازدهم فهرست دانشگاه (ص ۲۵۳۳-۲۵۳۶) آمده است. و اما متن:

بسم الله الرحمن الرحيم و به نستعين

حمد بی حد و ثنای بی عدّ که زواهر ثواقب حدقه هر صاحب بصیرتی از اشعه انوار آن منور شود و ریاحین حدیقه هر نیکو طبیعتی [که] از فوایح درود آن معطر گردد، سزاوار ذات و صفات پروردگاری که بنیان محاسن اخلاق به اجتهادات موفوره و اصابت رأی قهاریه رفیع رتبت و مزید استحکام بخشید، و عقود مُلک و ملت، به واسطه آرای منیره و افکار مستقیمه صناید عالی منزلت و بزرگان صاحب منقبت، در سمط ائساق و سلک انتظام کشید؛ و ذات و صفات هر ملک ملک صفت در ملک جهان، به روایح الهامات معطر فرمود، و اقطار و آفاق عالم را از اشعه‌ی انوار عدل ایشان و احسان منور گردانید.

راستی آیه «قل هو الله احد» ترانه‌ای از کمالات احدیت اوست و قیاس «لوکان فیهما آلهة إلا الله» نمونه برهان قاطع، قطع نظر از شرکت او علی قصب الزبرجد شاهد است، «لم یکن له شریک» و «هو یفعل ما یشاء» و «یحکم ما یرید» اگر خواهد از حسیض خمول به اوج قبول رساند، و آنکه راند از ارتفاع بقاع به مهبط اُتفاع آرد.

نظم:

هو الملک العزیز و کلّ حکم  
سوی احکامه حقیر ذلیل

همای جان در هوای ایمان فرخندگی امان از او خواهد و بلبل روح بر گلبن فتوح، ثنای کبریای وی گوید.

نظم:

تصوّر با صفاتش لب بدوزد  
خرد گردم ز ند حالی بسوزد



جولانی نمایند، آن را موجب نیشخند ضمیر منیر و تصقیل مرآت خاطر خطیر دانند. الحق اگرچه غیر از این جاذبه قدسی و ملکه قدوسی که صورت نگار لوح بوقلمون است لطیفه ای لطیفتر و نمونه ای شریفتر از شاطی وادی حقیقت خبر دادی، فلاجرم نزول تنزیل و ارادت ربانی و حلول احکام و دلایل آسمانی بر عقول مقدسه انبیاء رسل که عقده گشایان راه دین و پیشوایان جاده یقین اند، بدان اسلوب ظاهر و هویدا شدی.

نظم:

گر بُدی گوهری و رای سخن  
آن فرود آمدی بجای سخن  
سخن به که ماند ز مایادگار  
که ما بر گذاریم و او پایدار

سبب تألیف این کتاب: در ذکر سببی که باعث شد بر تألیف این کتاب به موجب حدیث «من كان لله كان الله له» لطف ازلی ذوالجلال برفیق مصالح اقبال و نهج مناهج و آمال رفیق اوقات صاحب توفیقی تواند بود که مستأهل آن سعادت باشد؛ و علی کُلّ حال، جوانب حق را مراقب نمایند؛ و فضل لم یزل و لایزال ناظم امور دولت باری شود که مستوجب آن کرامات گردد و اوقات اعمار خود را به تهذیب اخلاق، و اقامت مراسم طاعات فیاض علی الاطلاق، به طریق رهب و رعب ملتفت گردانند؛ لا سیما از سلاطین سپهراقتدار و خواقین رفیع مقدار، هر آن کوبه دلایل اعجاز عقل دوربین، دست اعتصام به عروه وثقی سُدّه حضرت معبود زد، هر آینه، ممالک دوجہانی و مسالک امارات امانی فرا (؟) اقدام متبرکش را اقدام خواهد نمود، ابواب سعادت ابدی بر روی مقاصد و مطالب او باز خواهد گشاد، و هر مقصودی که پیش نهاد خاطر و نصب العین الضمیر سازد، از مکنم غیب منظور نظر او گردد، و چرخ ترکش سر به فرمان او نهد، و گردش آسمان برفیق مرضات، گرد مزجات او گردد، و گردن گردون در طوق عهد و پیمان او درآید، فلک ضامن امانی و ملک کافل آمال او شود، و سوسن آزاد در جامع مکارم به ثناخوانی او رطب اللسان، و لاله باتاج، در معاهد محافل انجمن به ولاجوی او عذب البیان گردد،

حقاً و ثمّ حقاً که بنده حضرت مملکت و سلطنت مآب، خلاصه الملوک، خسرو جوان بخت شهریار کامکار کامران، ملک السلاطین فی الخلق و الخلق و العدل و الاحسان، ذی العدل و العدیل و الانصاف، مالک البرایا فی الجود و الجودت، الجواد کفه بالعطا الواهب قدرت بالسخاء، عظم شأنه فی الکرامة و الصرامة، المکرّم

فی کفه جوده بالمکارم الشریف و المشرف و المشرف بالنسب الباهره، و الحسب الزاهره، لازالت فی مساند السلطنة و المعدلة تاجاً و فی مناصب المملکة و الدولة، ملکاً و مالکاً، و ادامت الخلائق فی خدمته لحصول الأمانی زاجاً، و کانت المخلصین بعنایتہ عاقاً، الملك الاعظم تاج الدولة والدين، ابن الملك الكبير مالک ازمة الملوک، واسطه عقد المملکة و السلطنة، جلال الدولة والدين، اسکندر بن سلطان الاعظم الملك کیومرث بن ملک بیستون بن الملك گسته بن الملك تاج الدولة بن زیار الملك شاه کیخسرو بن شهرآگیم بن ناماور بن بیستون بن زرین کمر بن جستان بن کیکوس بن هزارسرف بن ناماور بن شهریار بن باطرب بن زرین کمر بن فرامرز بن شهریار بن جمشید بن دیوبند بن شیرزاد بن فریدون بن قارن بن سهراب بن ناماور بن بادوسفان بن خورزاد بن بادوسفان بن جیل بن جیلان شاه بن فیروز بن نرسی بن جاماسب بن فیروز بن یزدجرد بن شاپور بن هرمز بن نرسی بن بهرام بن هرمز بن شاپور بن ارده شیرین بابک بن سامان بن ده آفرید بن ساسان بن بهمن بن اسفندیار بن گشتاسب بن لهراسب بن کیاوچان بن کیاووش بن کیاپشین بن کیقباد بن زاب بن بوداء بن ماسور بن نوذر بن منوچهر بن ایرج بن فریدون بن ابیتین بن همایون بن جمشید بن طهمورث بن جهان بن لهورکهد بن هورکهد بن هوشنگ بن فرداک بن سیامک بن بمستی بن کیومرث بن آدم صفی علیه السلام. (مقایسه کنید با تاریخ رویان، ص ۱۲۱)

و حضرتش که پادشاهیست که نسباً عن نسب و جدّاً عن جد، و لقباً بعد لقب، و حسباً ثم حسب، در امور جهانگیر و ملکداری از موهبات حضرة الهی آیت ظاهر و کرامت لایح است، دیده افلاک که به گیتی نوردی موسوم است، به نور اقبال او روشن، و چشم زمانه که به جهان بینی ناظر است، به جمال این صاحب افسر منور است و در ملک اقبال، آفتابی است درخشنده و در آسمان جلال، کوبی است تابنده، همانا در صباح ازل که رقم سعادت برجبین جانها کشیدند، منشور جهان داری به اسم مبارکش نوشتند و در عهد اول که خلعت کرامت در وجود جهان می افزودند و لباس خلافت به نام همایونش گشودند و عقد عذرای ملک به خطبه او نکاح بستند

نظم:

کاتما الدهر تاج و هو عزته [دژته]  
و الملک و الملک اکف و هو خاتمة  
و البزر و البحر و الاعلام اجمعها  
و الخلق و الفلک الدوار خادمه

به علونسب و شرف حسب و کمال فضیلت و عدل شامل و وفور فضل کامل قدم تقدّم از صناید عالم نهاده، و در جوده‌ی جودت وجودت از اکابر جهان قصب السبق برده، خصایص ذات بی‌همالش فهرست مکارم اخلاق، و وجود بی‌مثالش، قانون مناظم آفاق، و از جمله آثار مناقب مرضیه و مفاخر سنیّه، آنکه منخرطاً فی سلک «من کان لله» امارات عبودیت، و مخایل عبدیت حضرت ربّ الارباب بروجنات اقوال و افعال نگاشته، و روی رزیه مآثر علیّه آنکه تقریباً الی الله، مکارم اخلاق را طراز کسوت اقبال ساخته، همیشه همّت والا نهمت علیا به نصرت دین حقّ و تهذیب اخلاق و تهذیب ملت و تربیت اعمال بر قانون شرعی و اجرای اوامر و احکام بر قاعده و عدل موقوف فرمایند و از همه نیکوتر و پسندیده‌تر آنکه همگی خاطر ارجمند بر ابقاء ذکر ذکر [کذا] و نام نیکو مصروف می‌دارد و بالحقّیقه، رأی عالی ملت سرور او مکشوف شده که نام نیکوبه مثابه عمر ثانی بلکه حیات جاودانی است که الذکر الباقی و هو عمر الثانی، و خلاصه رعبت و رهبت را به کسب این ذخیره معطوف می‌فرمایند، و به صدق دانسته‌اند که چون لباس مستعار نفوس از عالم وجود محو گردد و اساس نقوش مناقب مرضیه بر صحایف روزگار مخلّد ماند، چنانکه سخنوران دهر داستان عصر عموماً که بر مراکب مقدّرات سوار و بر مواکب مخدّرات سوارند، در مضمار بلاغت و مراکض کوی کمال در خم چوگان اقبال روده، فرموده‌اند که آثار ابقاء نام نیکو و داوم ذکر خیر که قوام غزّا و بی‌انفصام و قیام قدر بی‌انفصال است، اگرچه مثال نفاذ اوامر و نواهی و احکام به اقطار آفاق رواج تام و اعداد ذخایر آمانی و کثرت اشیاع و حضور خزاین و حضور اصحاب و جمعیت احباب و مردان نمازی و اسبان تازی و برکات خیرات و مبرّات صدقات و قدم خاندان و خدم باوفا و امن امان، و حمیت و حمایت و شهامت کفایت و سخا و حیا و نوال و کمال فضل و فضایل و عقل و عقایل و رأی و رؤیت و همّت و عطیّت و قلاع منیع و قصور رفیع از مرتبه حدّ و احصا تجاوز نماید، چون به رشحات اقدام اقلام و ارقام ملقّب و مشتّف نگردد، عاطل مانده باشد، چراکه پادشاهان کامکار دقایق جهان و ذخایر فراوان، بر اهل سیوف و ارباب سهوم تفرقه و تقسیم کند، و بنده‌گان را به بهاء گران در رقبه رقیّت آرند، و ایشان را در ملک مشارک و مساهم گردانند، هیچ از این طایفه بیش از مدّت حیات، وفا ننمایند، و بعد از میقات اعمار و اوقات، قوات به کاری ننمایند، اما دبیری به ده ورق بیاض و سه دسته مثقال مداد که به دو درهم سیاه ارز، ذکر ایشان بر صفحات اوراق ایام به نوعی نگارد که رخسار روزگار به ذکر مناقب و مآثر موزّد و موخّ ماند.

در سیر الملوک آورده‌اند که کسری را همیشه خاطر با فرق فضلاء و علماء و ادبّا از طوایف امم بهتر رفتی و اکثر حجّت در مجلس این طایفه بودی و خدم و حشم و اهل سوق و لشکر آستانه عالیّه آن حضرت که کحل الجواهر روشنایان عالم است و عالمیان در هویدای وجود، تحریک می‌داد و هر زمان عقل دوراندیش و خرد خرده بین در این بحریکران و قلمزم بی‌بیابان غوص می‌کرد، و با دلی پر جمرات زفرات و چشمی پر قطرات عبرات تأمل می‌نمود که آیا خود را به چه استعداد و به کدام وسیله ذرّه‌وار، در ظلّ عواطف و مراحم آن حضرت جنّت خضرت خورشید طلعت گذارند و تراب آن عتبه علیّه را که اگر کعبه حاج نیست، علی الاستحقاق کعبه محتاج است، و اگر مشعر الحرام نیست مشعر کرامت، و اگر قبله صلات نیست، بالحقّیقه قبله صلات است، به چه قربت مقبل و ملثوم دارد؟

فی الجملة در اثنای این قضایا و حجج داعیه بدان شد باعث که بعضی از کلام شریف اکابر سلف و اعظام قدم و اماجد سبق یرحمهم الله فراهم آرم و به تعریف مجموعه مکملّه که مضمونش گنجینه اسرار اخلاق مرضیه اشرف الناس و مکنونش خزینه الستار خصال سفینه کرام الانام باشد، جمع آرم؛ شاید که به وسیله آثار برکات فضلاء از آن شرف خدمت و مفاخر بنده‌گی محروم نمانم، و بدین دست آویز دست امل و مراحم به رکاب سعادت رسانم، و بقیّه اعمار که از گوگرد حرم حریم دامن این دولت دور نگردم.

نظم:

هر که زد در دامن رأی تو چون خورشید دست از گریبان فلک امروز سر برمی کند

از این اندیشه عقل رهنمای که چراغ درخشان و اختر در افشان است، از افخام، در این مضممار محبت می بود که با وجود قلت بضاعت و اختلال حال، چگونه از طراز خانه طبع، طرایس الفاظ و عبارات و استعارات را کسوت زیبا بپوشاند، و بر تقدیر مساعدت زمان، و مسامحه بیان، در وفور هنر که در این زمانه وسیلتی ضعیفی است، فوز توان کرد. در این بودم که خامه خوش بیان که از شداید مکاید زمان سرزده و از نظر افکنده بود، نوبت سخن سرایی از سر گرفت و چهره بیاض از روی الفت و استیناس به تازه روی در حجر حجره تَلَطَّف آورد، گفت:

نظم:

تو در کشتی فکن خود را پبای از بهر تسبیحی که خود روح القدس گوید که بسم الله مجریها

که چون تمشیت به اذیال طالع خسروی زدم و دعای دولت آن حضرت را پیشنهاد خاطر آوردم، طبع سلیم و ذهن مستقیم که بیچاره از آن عاری بود، از راه مضافات وفا و مراعات خلّت صفا مرا مرحبا گفتند، بعد از تحیات دلنوازی آغاز کردند، نظم: «ما را غم یار کار خویش است».

بحمد الله که رأی رؤیت به امداد استعانت آن دولت کریم از این اندیشه قوی شد و این سواد را به مدد مداد با ریاض بیاض آورد،

نظم:

در پیش نهاده ام خیال رخ دوست بنگر که چه خوش پیشنهادی دارم

[سبب تسمیه کتاب]

و چون این کتاب و روایات و حکایات سلاطین اعتبار ملوک را روضه ای است مخضربه میاه فضایل و مثمر به انواع ثمرات خصایل، اسمه عیناً للمسمی و لفظه مطابقاً للمعنی، روضة الملوک نام کرده شد. و شروع در مقصود کتاب برابر با عقل و اصحاب نقل پوشیده نیست که صانع قدیم و خالق حکیم، مُنَوَّر ارواح و مصوّر اشباح، اگر چه قبیله آدم را که چشم و چراغ اهل عالمند و به انواع کرم و اصناف نعم، متجلی گردانید و در ودایع بدایع انوار لطف ازلی و زواهر جواهر اسرار لم یزلی در خزینه سینه بی کینه ایشان تعبیه فرمود، و مظهر رموز انوار الهی و مظهر فیوض اسرار نامتناهی شدند، اما حکمت حکیم و تقدیر و ارادت قدیم، اقتضا چنان فرمود که طایفه ای را در روشنای آشنای بداشت و جمعی را در ظلمت ضلالت و جهالت به یگانگی خلق الخلق فی ظلمت باز گذاشت.

نظم:

قَبْلَ مَنْ قَبْلَ لَا لِعَلَّةَ      وَ رَدَّ مِنْ رَدِّ لَا لِرَلَّةَ  
سعد السعيد و ليس ذاك لعلّة      و كذا الشقي بغير جرم أجراما  
بل كان ذلك عن مشيئة قادر      اجري الامور كما اراد و أبرما

بلی قومی که نام ایشان در جریده شعدا ثبت فرمود، ایشان را در غفلت و ظلمت شهوت رها نکرد و به سببی از اسباب و واسطه از وسایط خواست به ایشان دارد، از غفلت به حضور و از ظلمت به نور آورده و اعظم اسباب و واسطه از وسایط وجود با جود انبیای بزرگوار و رسل نامدار علیهم الصلوات والسلام آمد

**نظم:**

به هر مذهب که خواهی باش نیکو خوی بخشنده  
که کفر نیکو خوی، به ز اسلام بد اخلاق

و این داعی چون از روی دانش، سرمایه‌ای به از حسن اخلاق و پیرایه‌ای بهتر از فضایل خصال انسانی ندانستم و ندیدم، دست بر همین شاخ برومند زدم و این مایه برداشتم و طرزی چند سخن‌ها از بلغاء ماضی برهم بستم، و مجموعه‌ای مشحون به فنون فضایل حسن اخلاق و مشتمل بر صنوف نوادر و فوایض فضایل انسانی و قوانین حکایات معقول و منقول و ظرایف و لطایف از سخنان قدیم به امید آنکه گفته‌اند

**نظم:**

مگر صاحب‌دلی روزی بجائی  
کند در حق درویشان دعائی

در قید کتابت آوردم، و صفحه این بیاض را، عروس وار از جواهر کِلک قلم مزین گردانیدم تا مگر روزی سر وقت، انیس وحدت و جلیس خلوت، هم‌خوابه طبع بیداری شود که بر حسب حسن استعداد و قابلیت در جولان یکران مطالعه طبع ملایم خود آورد، و به نشیب و فراز حدود اوهام خود تاخته، بعد و بجد [؟] تحقیقات آن وقوف تام به حاصل آرد، و مناظم عقود و زواهر نقود غرآن بر صفحه روزگار خود ثبت گرداند، این فقیر حقیر را به یادداشت دعائی ملحوظ و ملحوظ دارد، ان شاء الله تعالی!

وقال الحكماء: حکما فرموده‌اند که نفوس انسانی را دو قوت است: یا ادراک به ذات و یا تحریک به آلات، اما آن قوت که ادراک بالذات منقسم می‌شود به قوت نظری و قوت عملی. و اما قوتی که تحریک به آلات است متنوع به دو نوع بود: قوت دفعی و آن غضبی است، و قوت جذبی و آن شهوی. چون دست تصرف هر یکی از این اقسام را بی افراط و تفریط در موضعات خود بر وجه اعتدال ملاحظه کنند، آن قوت حادثه را فضایل خصایل انسانی گویند. پس برین تقدیر فضایل خصایل انسانی بر چهار قسم باشد که این کتاب مشتمل بر آن است، مرتب به چهار مقاله، هر یکی موظف به چند باب: ...

و خردمندان جهان و عقلای زمان را معلوم است که مقصود ارسال متحلیان اخلاق است، چه همچنانکه بدن مردم به واسطه امراض مزمنه، از خاصیت فرومی‌ماند، ارواح را نیز کیفیتی و ماهیتی بود که چون حادثه از آن احداث که بدو مصروف است، چون اکتساب شهوات و التفات به لذات و نفی ادراک معقولات و عدم افاضت خیرات مایل گردد، دفع خاصیت لطیفه خود کند، تا هرآینه از مراجعت و معاودت به مقام اصلی و ماوای کلی که ملاء اعلی و مقصد اقصی عبارت از آن است بازماند، و همچنانکه اطباء وقت همت و نیت بر ازاله این امراض مزمنه بدنی باعث داشته‌اند و خاطر به حفظ صحت وجود مصروف گردانیده، انبیاء. علیهم السلام. نظر بر دفع آفات و منع احداث روح گماشته‌اند تا او را به تهذیب اخلاق و ترتیب فضایل خصال مشروع گردانند و از ورطات مهلکه و تیه ضلالت و بیداء جهالت به سواحل نجات و کمال رسانند؛ و چون نوبت دولت نبوت و سعادت رسالت و کرامت دعوت سید رسل و هادی سبیل. علیه من الصلوات از کیها و من التحیات انماها. در رسید آنچه مناقب و مآثر و مفاخر رسل وجود مبارکش بدان متحلی و متجلی گشت از صفوت آدم و خلّت خلیل و فهم سلیمان و طهارت زکریا و عصمت یحیی و قوت موسی و برکت عیسی. علیهم السلام؛ و چون مکارم اخلاق و محاسن افعال به وجود مبارکش به کمال رسید که «بعثت لاتمم مکارم الاخلاق و محاسن الافعال» چون کار دین و دولت بدو تمام شد، خاتم النبیین او را نام باشد، هرآینه از آثار محاسن و اسرار معجم و محامد که با عنوان نامه ایمان و تمیمه و شاح اسلام است، امت خود را که بهترین امم اند بی بهره نگذاشت و به چند نوبت به شریفتر عطیتی، و لطیفتر موهبتی فرمود که «من ملک نفسه و قواها و هذبها و ذکاهها فقد اطلع علی ملکوت السموات و الارض» و دیگر فرمود که «اثقل ما یوضع فی المیزان الخلق الحسن».

و شرح قوانین این معانی را حکماء سلف و عقلای ماسبق در مطولات که فهم وهم این فیض از درک بیان شمه‌ای از آن قاصرو عاجز است، مبنی بر استکمال خلق به وجه احسن و طریق ایمن در قید تحریر و رصد تقریر و قانون کتابت آورده‌اند، و تمشیت بسیار و ریاضاتی تمام در کسب فضایل اربعه که آن حکمت و شجاعت و عفت و عدالت است به تقدیم رسانیده‌اند، و سعی بلیغ و جدی به کمال نموده، و آن را سبب عادت دنیا و نجات عقبی دانسته و مرتبه آن را به درجه اعلی رسانیده، چنانکه شاعر گوید:



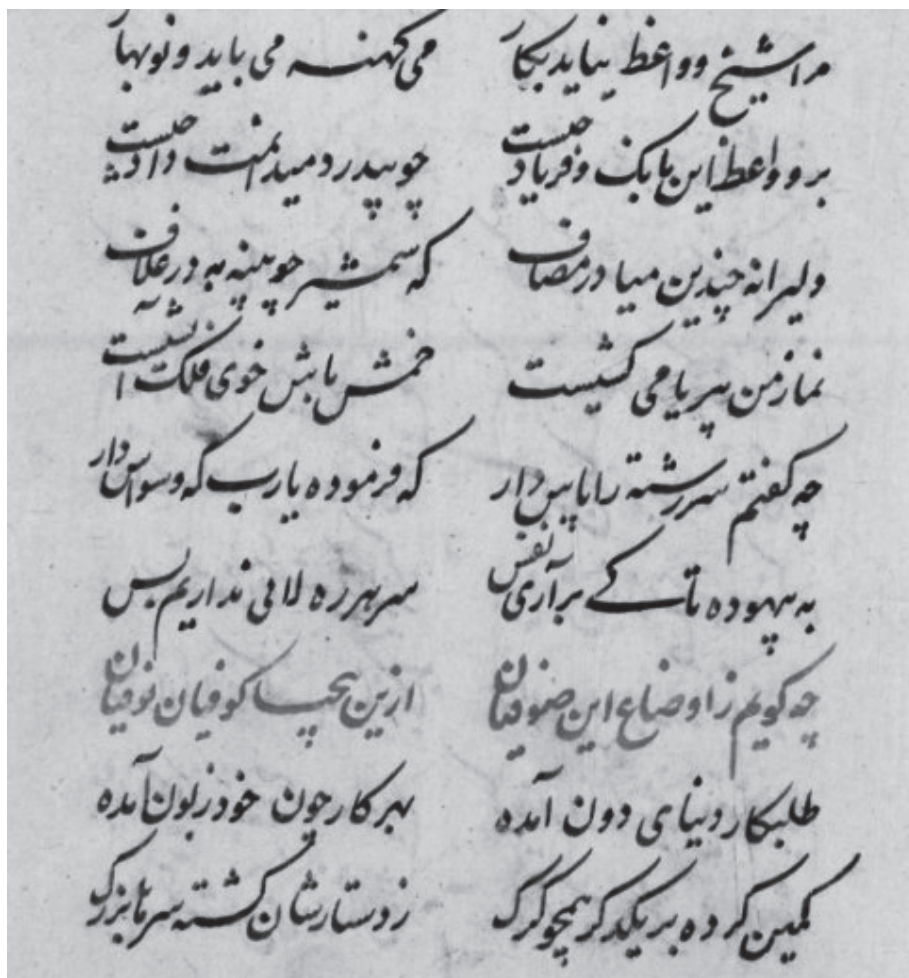


## نقد صوفیان در یک دیوان از اواخر قرن یازدهم

دیوان‌های دوره‌های مختلف تاریخی ما یکی از بهترین منابع برای شناخت تاریخ ماست؛ به ویژه وقتی که آثار تاریخی اندک می‌شود یا آثار تاریخی تنها در سیاست خلاصه می‌شود. ارزش تاریخی دیوان‌ها به توجه به مسائل اجتماعی و تمدنی هم هست. بسیاری از این دیوان‌ها درباره اشخاص هم اشعار شگفتی دارند. واقعاً در اینجا نمی‌توانم فواید تاریخی مختلفی را که از این دیوان‌ها می‌توان به دست آورد توضیح دهم که از جمله انتقاد از گروه‌های مختلف اجتماعی است یا نقد صوفیان یا عالمان یا گروه‌های دیگر. در یکی از این دیوان‌ها که مربوط به اواخر قرن یازدهم هجری است (دیوان خلیل کاشی)، اشعار زیر در نقد صوفیان دیدم. البته دو بیت اول در نقد مشایخ و وعاظ هم هست! اما عمده اشعار زیر در نقد صوفیان است. در دوره صفوی، درویشان مثل کنه به جامعه چسبیده بودند و با انواع حيله‌ها به دوشیدن مردم مشغول بودند. لابد باید اندکی از اهل الله را کنار گذاشت. بحث درباره عامه آنهاست که در کوچه پس‌کوچه‌ها پرسه زده و تنبلانه دنبال یک لقمه نان مفت بودند. این شاعر به این جنبه هم توجه کرده است.

مرا شیخ و واعظ نیاید به کار	می‌کهنه می‌باید و نوبهار
برو واعظ این بانگ و فریاد چیست	چو بی‌درد می‌دانمت داد چیست
نماز من بی‌ریا می‌کشی است	خُمش باش خوی فلک آتشی است
چه گفتم سررشته را پاس دار	که فرموده یا رب که وسواس دار
به بیهوده تا کی برآری نفس	سرهرزه لایمی نداریم بس
چه گویم از اوضاع این صوفیان	ازین بی‌حیا کوفیان نوفیان
طلبکار دنیای دون آمده	به هرکار چون خود زیون آمده
کمین کرده بر یکدیگر همچو گرگ	ز دستارشان گشته سرها بزرگ
نمایند اگر همچو عاشق زریز	بود از فراق لباس حریر
زن حایض از چرک دنیا همه	گرفتار چندین تمنا همه
مشوهمدم این لئیمان داه	حرام است بر روی ایشان نگاه
ریا گشته آیین و آدابشان	در این و آن است محرابشان
ندارند غیر از طمع پیشه‌ای	دل از خار خار هوس پیشه‌ای
برای جهان ترک دین کرده‌اند	گمان را خیال یقین کرده‌اند

که ناپاک وضعند و ناپارسا	شب و روز در بند رو و ریا
بینید یاران جزای عمل	چو خرزیر بار جهان در وحل
جدا گرد از ظلمت و نور باش	از این ناکسان دنی دور باش
مراتبا بردوست تنها بیر	بیا ساقی از یادم اینها بیر
که طوبی کند پرتوش بید را	تکلف کن آن جام جمشید را
که بسیار غم می کند اُشتم	می عشرت افزار برآور ز خم
نه این کنج ویرانه جای می است	بهارست ساقی هوای می است

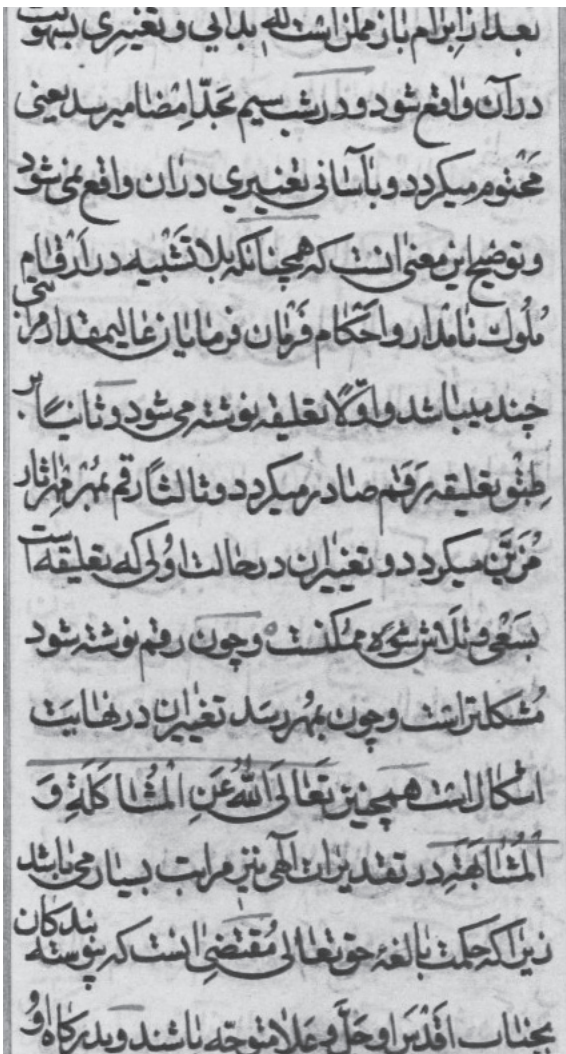


## مراحل اداری تدوین یک فرمان در دوره صفوی از یک کتاب دعا

آگاهی‌های ما درباره نظام اداری دوره صفوی اندک نیست، اما به هر حال به اندازه کافی هم نیست. گاهی نیاز به جزئیاتی داریم که ممکن است به سادگی یافت نشود. مثلاً یک نکته جالب این است که وقتی می‌خواستند یک فرمان سلطنتی را بنویسند، از نظر سیستم اداری چه مرحله‌ی را طی می‌کرد. سیاهه اول یا پیش‌نویس را چطور می‌نوشتند، در تشکیلات اداری براساس آن چگونه فرمان تنظیم می‌شد، مراحل مهر و شکل‌های دیگر چطور پیش می‌رفت.

یک اشاره سودمند در این باره را در یک کتاب دعا (تقویم المؤمنین) از دوره صفوی یافتیم. نویسنده قصد دارد تا مراحل تقدیرات الهی را از شروع تا حتمیت و قطعیت بیان کند. برای تفهیم آن به مراحل شکل‌گیری فرامین اداری و رقم‌های شاهانه اشاره می‌کند. عبارت درباره حتمیت یافتن تقدیرات آدمی در شب‌های قدر این است:

... و در شب سیم به حد امضاء می‌رسد، یعنی محتوم می‌گردد و به آسانی تغییری در آن داده نمی‌شود و توضیح این معنا آن است که همچنان که بلا تشبیه در ارقام ملوک نامدار و احکام فرمان فرمایان عالی‌مقدار، مراتبی چند می‌باشد، و اولاً تعلیقه نوشته می‌شود، و ثانیاً طبق تعلیقه رقم صادر می‌گردد، و ثالثاً به مهر مهر آثار مزین می‌گردد، و تغییر در آن حالت اولی که تعلیقه است به سعی و تلاش ممکن است، و چون رقم نوشته شود، مشکل‌تر است، و چون به مهر رسد، تغییر در آن در نهایت اشکال است. همچنین تعالی الله عن المشاکلة و المشابهة، در تقدیرات الهی نیز مراتب بسیار می‌باشد؛ زیرا که حکمت بالغه حق تعالی مقتضی آن است که ...



## وقتی سروش غیبی خبر از سلطنت ابدی سلطان می دهد

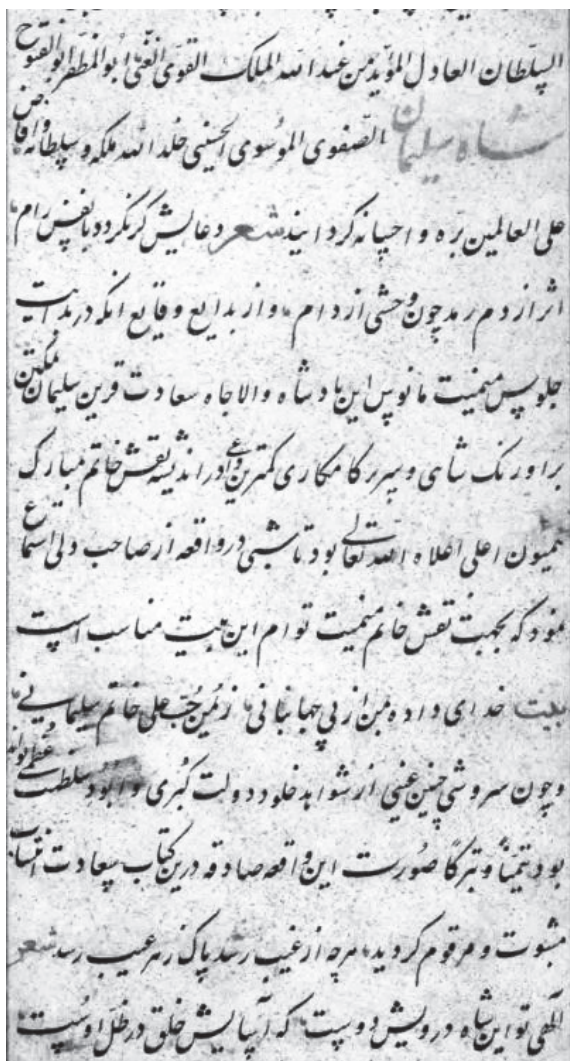
فکر کنید حال و هوای مردمان عادی که هیچ، حتی دانشمندان در این فضا سیرکنند و مردم را بیاموزند که همه چیز در حوزه سیاست، برنامه ریزی عالم غیبی است، آن هم آنچنان که در خواب و رؤیای صادقه به آنان القاء می شود. اینکه عالم، نمود بود الهی است و این یعنی توحید از نظر فلسفی بلی، اما آنچه در عمل و صحنه خارجی رخ می دهد، با این تفسیر، رنگ تحلیل تحولات را متفاوت می سازد و مردم را رعیت بار می آورد. حکایت زیر را ببینید که در آن عالمی چون قطب الدین لاهیجی نوشته است که اوایل سلطنت شاه سلیمان صفوی، چه چیزی در خواب دید و گفتن این برای مردم یعنی چی! و آن وقت نقش مردم، نه فقط در سیاست که اساساً هیچ، در تمام عرصه های زندگی روی چه روال و ریلی خواهد بود. قطب الدین در مقدمه رساله نجومی اش می نویسد:

و از بدایع وقایع آن که در بدایت جلوس میمنت مأنوس این پادشاه و الاجاه سعادت قرین سلیمان تمکین بر اورنگ شاهی و سریر کامکاری، کمترین داعی در اندیشه نقش خاتم مبارک همایون اعلی. اعلاه الله تعالی. بود تا شبی در واقعه از صاحب دلی استماع نمود که به جهت نقش خاتم میمنت توأم این بیت مناسب است:

خدای داده بمن از پی جهانبانی  
زیمن حَبّ علی خاتم سلیمانی

و چون سروشی چنین غیبی از شواهد خلود دولت کبری و ابود سلطنت عظمی تواند بود و تیمناً و تبرکاً صورت این واقعه صادقه در این کتاب سعادت انتساب مثبت و مرقوم گردید. هر چه از غیب رسد پاک زهر عیب رسد.

«الهی تو این شاه درویش دوست  
که آسایش خلق در ظل اوست  
بسی بر سر خلق پاینده دار  
به توفیق طاعت دلش زنده دار»

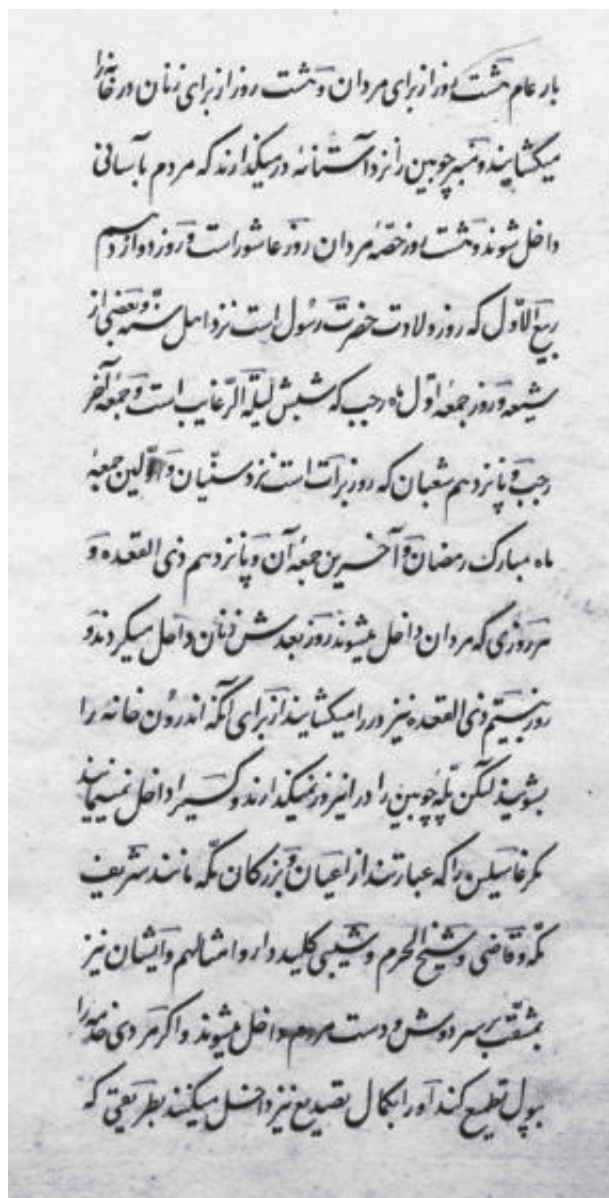




## مردم چه روزهایی می‌توانستند داخل خانه کعبه شوند؟

گزارشی از چگونگی روزهایی که مردم امکان ورود به خانه کعبه را در میانه قرن سیزدهم هجری داشتند در اختیار داریم. متن جالبی است که در یک اثر جغرافی آمده است. این گزارش‌ها در میان آثار جغرافی و تاریخی، مغتنم است؛ زیرا نویسنده آنچه را که دیگران اهمیت نمی‌دادند، اهمیت داده و گزارش کرده است:

در این اعصار، مردان در روزی و زنان در روز دیگر داخل [کعبه] می‌شوند. و در مجموع سال از برای بار عام، هشت روز از برای مردان و هشت روز از برای زنان در خانه را می‌گشایند و منبر چوبین را نزد آستانه در می‌گذارند که مردم به آسانی داخل شوند. هشت روز حصه مردان: روز عاشوراست، و روز دوازدهم ربیع‌الاول که روز ولادت حضرت رسول است نزد اهل سنت و بعضی از شیعه، و روز جمعه اول ماه رجب که شبش لیلة الرغائب است و جمعه آخر رجب، و پانزدهم شعبان که روز برات است نزد سنیان، و اولین جمعه ماه مبارک رمضان و آخرین جمعه آن و پانزدهم ذی القعدة. و هر روزی که مردان داخل می‌شوند روز بعدش زنان داخل می‌گردند، و روز بیستم ذی القعدة نیز در را می‌گشایند از برای آنکه اندرون خانه را بشویند، و روز بیست و یکم پله چوبین در این روز نمی‌گذارند و کسی را داخل نمی‌نمایند مگر غاسلین را که عبارتند از اعیان و بزرگان مکه مانند شریف و بزرگان مکه مانند شریف مکه و قاضی و شیخ الحرم و شیبی کلیدار و امثالهم، و ایشان نیز به مشقت بر سردوش و دست مردم داخل می‌شوند. و اگر مردی خدمه را به پول تطیم کند او را به کمال تصدیع نیز داخل می‌کنند به طریقی که مشروعیت دخول به آن نحو خالی از اشکالی نیست؛ زیرا که به حسب ظاهر یا جارج می‌گردد یا مجروح اگر به حد قتل نرسد.





## نظریک عالم بحرانی زمان شاه سلیمان درباره حکومت در عصر غیبت

تحفه سلیمانیه اثری سیاسی از دوره صفوی است که با تکیه بر روایات و حکایات، به عنوان ترجمه و شرح عهدنامه مالک اشتر به نام شاه سلیمان صفوی نوشته شده است. این اثر از یک عالم بحرانی به نام سید ماجد بن محمد حسینی بحرانی است که آثار دیگری هم دارد. گویا این کتاب یک بار هم به طهماسب دوم اهدا شده و لذا آن را اخلاق طهماسبی هم نامیده اند. محتوای کتاب که به فارسی هم هست، در چارچوب همان ادبیات اندرزنامه نویسی و در قالب ترجمه و شرح عهدنامه اشتر است که سوژه بسیاری از کتب سیاسی دوره صفوی و قاجار است. کتاب یادشده در سال ۱۳۰۱ ق چاپ سنگی شده (و ما در کتابخانه تاریخ نسخه‌ای از آن را داریم)، اما بنده از چاپ حروفی و انتقادی آن خبر ندارم. مطلبی که در اینجا نقل شده از نسخه خطی این اثر است که به شماره ۴۷۴۸ در مجلس موجود است. از متن کتاب که بگذریم و اینکه تعداد قابل توجهی حکایت و روایت و توصیه‌نامه‌های اندرزنامه در آن آمده، مقدمه جالب است. تحلیلی که این نویسنده از وصل کردن نظریه امامت به سلطنت دارد، به طور کلی نظریه جانشینی علما را کنار گذاشته است. شاید چون او کتاب را برای سلطان می نوشته، می بایست برای سلطان و جایگاه او چاره‌ای می اندیشیده است. راه حل جانشینی علما برای سلطان، در دوره صفوی یا قاجاری مطرح بوده و با اجازه‌نامه فقیه و مرجع به سلطان واگذار می شده است، اما آنچه در این نوشته می بینیم این است که در عصر غیبت، بیضه ایمان و اسلام مستقیم به دست سلطان سپرده شده است. نویسنده در مقدمه این کتاب می نویسد:

به مؤدای «لقد ارسلنا رسلنا بالبیات و انزلنا معهم الکتاب و المیزان ليقوم الناس بالقسط» بنیان نظام عالم به رفع معالم بعثت و رسالت و نصب موازین شریعت و ملت تأسیس و تشیید یافته و پرتوانوار خلافت و امامت بعد از ختم سلسله رسالت و نبوت، بر صفحه روی زمین تا انقراض زمان تافته، لاجرم مدار انتظام کارخانه تکوین و ایجاد و مبنای التیام مصالح معاش و معاد، بر اقامت موازین شرع مبین و محافظت قواعد و قوانین دین متین است.

تا اینجا عمومی و عادی است، اما در عصر غیبت چه باید کرد؟ او در این باره می نویسد:

و چون به مساعدت تاییدات ربانی و معاضدت عنایات بی غایات سبحانی، در این ایام خجسته فرجام که نیر عالم افروز امامت عظمی در سحاب غیبت کبری مستور، و چهره جهان آرای خلافت والای امام زمان، و حجت بالغه‌ی حق سبحانه و تعالی بر مردمان. صلوات الله و سلامه علیه و علی آبائه. در حجب خفا مغمور است، بیضه ایمان و اسلام و حوزه مذهب حق ائمه عصمت. علیهم الصلاة والسلام. به میامن دولت روزافزون، و برکات سلطنت ابد مقرون اعلی حضرت اسنی مرتبت، کیوان رفعت، مشتری سعادت، صافی طویت، صفوی ارومت، زینت بخش اورنگ سلطنت و فرمانفرمایی، رونق افروز سواد عظم عظمت و مملکت و کشورگشایی... حامی الفرقة الناجية و النصر سلطان شاه سلیمان... است.

القاب دو صفحه‌ای برای شاه صفوی در این میانه هست که حذف شد. چنان‌که اشاره شد بر اساس این نظر و مطابق دیدگاه مؤلف، در عصر غیبت، بیضه ایمان و اسلام در اختیار سلطان است. البته شیعیان هم به خاطر این سلطان باید شکرگزار باشند و در هر کجا هستند دعا کنند: «... برزمره شیعه اثنا عشریه بلکه بر جمهور راه یافتگان حریم انصاف از اصناف بریه، لازم و متحتم است که هریک به قدر وسع و امکان، و فراخور رتبه و مکان، به شکرگزاری حقوق این دولت راسخه الارکان که حصن حصین ثغور دین اقدس اطهر و حرز متین حوزه مذهب حق ائمه اثنا عشر صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین است، قیام نمایند و در تحصیل اسباب ثبات و استقامت، و تکثیر موجبات بقا و استدامت، این سلطنت عظمی که معظم آن شیوع دعای خیر در اقطار بلاد و ظهور آثار یسر و رفاهیت بر صفحات احوال عباد است، اقصی طریق پیمایند.

آن وقت، انگیزه و هدف خود را برای نگارش این اثر که نصایح به شاه برای بسط قواعد عدل و حکمت است، آن هم با ترجمه و شرح عهدنامه مالک اشتر بیان می‌کند. بدین ترتیب معلوم نمی‌شود، در این میانه، نقش علما در حفظ خلافت و امامت چه جایی یافته است!



## نکاتی تازه درباره قحطی سال ۱۲۸۸ق

تا به حال مطالب زیادی درباره قحطی سال ۱۲۸۸ق نوشته شده است. کتابی ویژه هم در این باره تصحیح و با حواشی و تعلیقات منتشر شده است. (کار دکتر گرنی و صفت گل، نشر مرعشی) مقالات و یادداشت‌های دیگری هم در این باره منتشر شده که برخی را نیز خود بنده منتشر کرده‌ام. قحطی مزبور یکی از دردناک‌ترین قحطی‌های ایران بود که شاید بیش از نیمی از جمعیت ایران را به کام مرگ کشاند.

این روزها چند سطری آموزنده در این باره در یک کتاب خطی با نام اسرار رضویه دیدم. نویسنده این اثر که عالم دینی هم بوده، در شمار کارگزاران دولتی در یزد بوده که پس از درگیر شدن با حاکم آنجا از یزد گریخته و به مشهد رفته و این کتاب را نوشته است. وی در جایی از کتاب که درباره مواخات و مواسات سخن می‌گوید، از نامردمی‌های صورت گرفته در این قحطی یاد کرده و به شدت از اغنیا و ثروتمندان انتقاد می‌کند. او می‌نویسد که اینها مس مردم را می‌گیرند و در عوض گندم می‌دهند. ذره‌ای رحم و مروت ندارند. پس می‌گوید جالب است که مجوسیان و بت پرستان و یهود و نصارا بهتر از اینها با فقیران برخورد می‌کنند، اما اینها که از فرقه اثناعشریه هستند این رفتار را دارند.

شرف میباشم و از برکات صاحب این قبه منوره بشف نوشتن این رساله  
 شرف آدمم و باین توفیق توفیق کلامم انچه از مشاهده و نظار اخبار معلوم  
 و محقق امداست که اغنیا در این قحط و غلا از فقر اسبکند و مطلع میشوند  
 که از گرسنگی مرده بار بار در میمیرد او اسبکند و ندی چنانچه از اینها بجز گرسنگی  
 با بچال اسبکند و مطلقاً معرض رغن شوند و از اغذیه لذیذ دیرینه و بربینه و البسه  
 نفیر و سایر اینچه متعلق بعیش کامل است از هر مقوله بجز کزند بلکه در این زمان  
 ان بکوشند و قحط را جنت خود دانند انچه از اسباب تعیش که در برابر اسباب  
 طبعا یافت میشده از مس و غیره انها را بقیمت نازلی از انها دریافت میکنند

چنانچه در این ایام که به عتبه بوسی امام ثامن (علیه و علی آبائه الف تحیة و الثناء) مشرف می‌باشم و از برکات صاحب این قبه منوره به شرف نوشتن این رساله مشرف آدمم و به این توفیق موفق گردیدم، آنچه از مشاهده و تظافر اخبار معلوم و محقق آمد این است که اغنیا در این قحط و غلا از فقرا می‌گذرند و مطلع می‌شوند که از گرسنگی مرده یا دارد می‌میرد، از او می‌گذرند، چنان چه از اعیان نجسه گرفتار شده و به این حال می‌گذرند و مطلقاً معرض او نمی‌شوند، و از اغذیه لذیذ دیرینه و البسه نفیسه و سایر آنچه متعلق به عیش کامل است از هر مقوله نمی‌گذرند، بلکه در ازدیاد آن می‌کوشند، و قحط را جنت خود دانسته، آنچه از اسباب تعیش که در بساط سایر طبقات یافت می‌شده از مس و غیره آنها را به قیمت نازلی از آنها دریافت می‌کنند، مس را برابر گندم که بدهند بردارند و الا نه. و هکذا نسبت

به سایر اجناس، قسمی ابناء زمان ما از ارباب مکنت رفتار می‌کنند که با هیچ قانون و قاعده وفق نمی‌دهد، و با رویه همه ملل و نحل و مذاهب مختلفه از یهود و نصارا و بت پرست و دهری مخالف و مغایر است.

سوی این طایفه منتسبه به طریق حقه اثناعشریه، از طوایف دیگر رحم به زبردستان و انصاف و مروت با درویشان و تهی‌دستان را مایه عیش خود می‌دانند و از اسباب استدامه نعمت می‌شمارند، و حفظ صحت و دولت خود را به آن می‌دانند، و این جماعت بیگانه از رحمت حق. جل و علا. به کلی این ابواب را به خود بسته‌اند. نمی‌دانم این رفتار از بنی مختار به ایشان رسیده یا آنکه از حیدر کرار و بقیه هشت و چهارگوش زدایشان شده. حاشای حاشای هذا بهتان عظیم «و کانا یؤثرون علی انفسهم و لو کان بهم خصاصة» و «یطعمون الطعام علی حبه مسکینا و یتیما و اسیرا»... یا آن که خواهند گفت از سنن مرضیه خلفا است. هیهات هیهات این افتراء بزرگی است نسبت به ایشان. و یا این که می‌گویند که کمترین از فراغنه و جباریه از شداد و نمورد و فرعون و بخت النصر و معاویه و یزید و امثال آنها را دأب و دیدن چنین بوده! العجب کل العجب از چنین نسبتی به به ایشان! إن هذا بهتان عظیم.



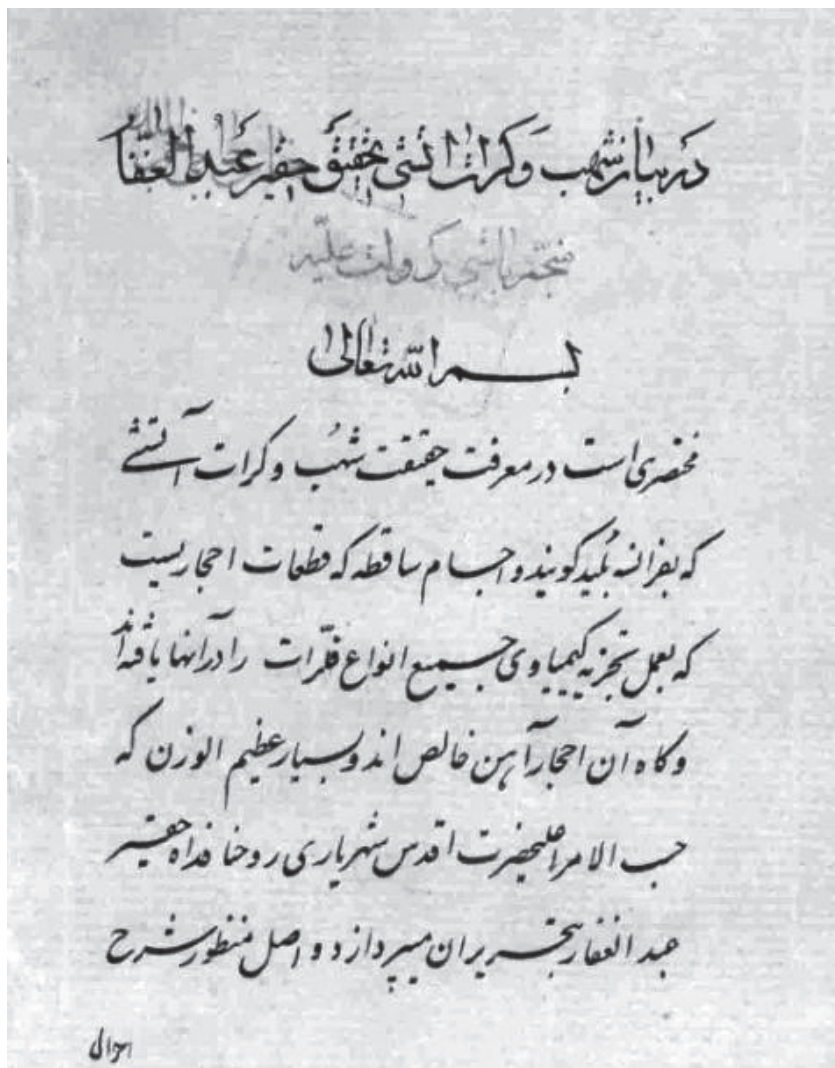
## توضیحی درباره شهاب باران رجب سال ۱۲۸۶

میرزا عبدالغفار منجم‌باشی دولت‌علیه، نخستین منجم به معنای حقیقی و امروزی کلمه در ایران است. دانشمندی بزرگ که دانش نجومی ایران را با اروپا پیوند داد و برای نخستین بار نوشته‌هایی منتشر کرد که روی مبانی علم امروزمین بود. وی آثار فراوانی در این زمینه دارد و به علاوه مانند پدرانش از طرف شاه مسئول تهیه تقویم بود؛ سنتی که اندکی پس از وی نیز در خاندان او باقی ماند. یکی از رساله‌های او رساله «در بیان شهب و کرات آتشی» یا همان پدیده شهاب بارانی است که در زمان‌های خاص در آسمان رخ می‌دهد. در گذشته اطلاعات علمی در این باره اندک بود و دست‌کم در میان عامه مردم، این شهاب باران نشان آشفته‌گی در مقدرات عالم و خبر از آغاز تغییراتی متفاوت در عرصه زندگی مردمان داشت. وی سابقه مسئله را بیان کرده، سیر تلاش فرنگیان را در این باره توضیح داده و از جمله درباره شهاب بارانی که در ششم رجب سال ۱۲۸۶ ق رخ داده توضیحی در همین رساله آورده است. او که این رساله را در سال ۱۳۰۳ نوشته می‌گوید در زمان اتفاق آن حادثه، شرح آن را نوشته و در روزنامه‌های وقت منتشر کرده است.

در حال از نظر نوع نگرش علمی به این تحولات که بخشی از دانش کائنات جو قدیم است و نیز اشاره به تصور مردم از آنها این عبارت جالب است:

حادثه‌ای که در شب ششم ماه رجب هزار و دویست و هشتاد و سه در دارالخلافه طهران به ظهور رسید و مایه اضطراب حال و پریشانی خاطر عموم ناس گردید و جمعی پنداشتند که ظهور حضرت قائم عجل الله فرجه نزدیک شده و برخی بر آن رفتند که قیامت برپا شده و جمعی گمان کردند که آثار غضب الهی بر عاصیان ظاهر گشته، ولیکن نباید آنان را ملامت نمود؛ زیرا که از این قبیل وقایع به ندرت اتفاق می‌افتد و علم کائنات جو که برف باشد و باران و رعد و برق و تگرگ و باد و قوس قزح و شبنم و هاله و امثال آنها و علم نجوم و ریاضی و طبیعی در این عصر تکمیل یافته و ترقی نموده، و از این علوم در کتب متقدمین جز همان خیالات واهی چیزی

مسطور نیست. بالجمله شهبی که در آن شب بارید نه تنها در طهران و در سایر بلاد ایران رؤیت شد بلکه در فرنگستان نیز بظهور رسیده، و منجمان آنجا کم و کیف آن را به تفصیل رصد نمودند، و حقیر تفصیلی در آن باب نوشت و برای آگاهی مردم در روزنامه‌ها نوشته انتشار دادند و بعد از آن که روزنامه فرانسه را بدست آوردیم بهمان تفصیل در آنجا دیده شد. (در بیان شهب و کرات آتشی، ص ۱۹-۲۰)



## جستاری درباره صابئه از سید عبدالله بن نورالدین جزائری (۱۱۱۲ - ۱۱۷۲)

طلسم سلطانی اثری در نجوم و ترجمه رساله غایة الحکیم از ابوالعباس احمد مجریطی است که نسخی از آن بر جای مانده و مبتنی بر نجوم قدیم و احکام نجومی و طلسمات نوشته شده است. متن این نوشته فارسی از سال ۱۱۵۶ است. مشغول مرور آن بودم، دیدم مطلبی درباره صابئه آورده که از دو جهت جالب است. نخست اینکه خودش با یکی از آنها تماس برقرار کرده و سعی کرده اطلاعاتی از وی بگیرد. دیگر نظری که درباره کفر آنها بیان کرده و درباره تعامل با آنان شرحی داده است. نمی شود همه نظرات وی را برگرفته از نظرات فقها دانست، اما به هر حال نقل آنها ما را با دیدگاهی در این باره آشنا می کند. وی می نویسد:

طایفه ای که در روزگارهای پیشین بر روحانیات کواکب عظیم معتقد بودند صابئه گفتندی، و مبدأ ظهور ایشان در ایام طهمورث، ثالث ملوک فرس بود، و دعوت ایشان روز به روز در انتشار بود، و کار ایشان بالا می گرفت، و ملوک و حکمای اعصار، شیفته و فریفته شبهات واهی ضعیفه و مقالات باطله سخیفه ایشان بوده تا زمانی که حضرت خلیل مبعوث گردید، و مردم را بر بطلان مذهب صبوت آگاه نمود؛ چنان چه حق تعالی از مقاله او اخبار فرموده که «إنی لأحب الافلین»، و امت را به طریقه حنیفیه دعوت نمود، و در این باب مناظرات بسیار و معارضات بیشمار نموده که شیخ جلیل متکلم ابوالفتح محمد بن عبدالکریم شهرتانی در کتاب ملل و نحل حکایت نموده است.

و این که بعضی از علمای اسلام در حقیقت مذهب صابئه آورده اند که صابئه گروهی اند که عبادت کواکب می کنند، منشأش همان است که مذکر شد، نه این که صابئه فی الحقیقه کواکب را آلهه می دانسته اند، بلکه ایشان قائل به توحید صانع در ازل بوده اند و انبیاء را انکار می نموده اند، به شبهه این که انبیاء از نوع بشرند که در جمیع لوازم بشریت از اکل و شرب و نوم و نکاح و سایر صفات با باقی بنی نوع یکسان اند و ایشان را تفاوتی و تمایزی نیست که موجب اختصاص ایشان به رتبه رفیعه نبوت بوده باشد؛ چنان چه در کلام مجید حکایت شبهه ایشان شده که «و قالوا ما لهذا الرسول یأکل الطعام و یمشی فی الاسواق». بلکه بعضی از علما نقل نموده اند که متقدمین صابئه به نبوت شیث و ادیس قایل و معترف بوده اند و نبوت باقی انبیاء را انکار می نموده اند و متأخرین ایشان، انکار نبوت بالمزه نموده اند و گفته اند که به سبب استمداد به روحانیات کواکب و مداومت بر ریاضات و خلوات و مجاهده نفس اماره و التزام مخالفت آن و اجتناب از لذات و شهوات و تصفیه باطن جمیع سعادات و کمالات علمی و عملی حاصل می تواند شد و به متابعت انبیاء و قبول دعوت ایشان اصلاً احتیاج نباشد، و این عقیده صابئه در عقاید کفر، نظیر عقاید صوفیه در عقاید اسلام است.

فصل: این طایفه مخذوله معلونه که در خوزستان و بعض عراق عرب به صابئه معروف اند، حقیقت مذهب ایشان به هیچ وجه معلوم نمی تواند شد، و اکثر ایشان جهال بی معرفت اند که مطلقاً از معنی روح و روحانی و هیکل و امثال آن هیچ نفهمیده اند و از استجلاب طبایع کواکب و آنچه به آن مانند، بالمزه بی خبر و بیگانه اند.

و مدتی قبل از این، این بی بضاعت در صدد تفتیش مذهب ایشان درآمده، شخصی را که در آن وقت میان این طایفه منعوت به علم و دانش بود و در مناکحات و بعض امور مهمه رجوع به او می نمودند، در مجلسی



خاص حاضر نموده و از مراتب دیانت با او سخنی در میان آورده، چند کلمه پریشان و نامربوط گفته که صحیفه پیغمبر ما یحیی بن زکریا است و عیسی بن مریم از جمله اتباع و عوان یحیی بوده که مردم را به دین او دعوت می نموده و حضرت ابراهیم خاله زاده یحیی و متکفل تربیت او بوده. و از این مقوله سخنان بی مغز بسیار بر زبان رانده و این بی بضاعت سؤالات بسیار از او نمود که هیچ یک را جواب مطابق نگفته و به فاصله چند روز، نوبت دیگر او را حاضر ساخته و همان سخنان سابق را در میان آورده و آن سؤالات را اعاده نموده، این بار نیز نامربوط بسیار درهم بافته و اکثر مغایر بود با آنچه سابقاً گفته بود. و چند نوبت دیگر نیز چنین اتفاق افتاده، چیزی که از این مجالس متعدده معلوم گردید، همین حالت جهالت و نادانی شیخ و حیرتی که در ذهب خود داشت.

فی الجملة ظاهر حال آن طایفه مزبوره در عداد اهل کفر معدود باشند، چنانچه بسیاری از علمای اعلام رض اختیار نموده اند، و اموال و نسای ایشان بر اهل اسلام مباح باشند که به هر عنوان که توانند بدست بیارند مالک شوند، لیکن چون این جماعت در امان مسلمانان نشسته اند، و مطیع احکام اسلام می باشند، به عنوان قهر و غضب متعرض ایشان نباید شد، و بوجه مرضاة و معاطات، مثلاً با گرفتن و در معاملات با ایشان تدلیس نمودن و امثال آن که مال ایشان بدون جبر و استیلائی ظاهر بدست مسلم افتد جایز است، و خریدن اولاد ایشان از پدران و مادران حتی زنان شوهردار ایشان را از شوهران، فقها (رض) تجویز نموده اند و تصریح کرده اند که ملکیت به آن متحقق می شود و بعد از استبراء، وطی می توان نمود، و احتیاج به صیغه نکاح نیست، از قبیل سایر جواری که از دارالحرب غنیمت شود؛ چه ایشان نیز داخل غنایم می باشند، و به این جهت از آنچه از این جماعت به عنوان مسلمانان اکتساب نمایند، خمس مقرر بنی هاشم می باید اخراج بشود! والله یعلم. (فریم ۱۹)

زمان و مکان و سایر خصوصیات را در داخل دادن و این سوانح غیر مخصوص عالم سفلی را مستند بدانند  
که حق تعالی باین تواریخ، این آثار فرموده و این ابداع این خواص در ایشان نموده تا هر یک بجزی خاص در عالم  
عالم تا نیرو و با قوت طبیعی خود در حفظ نظام عمل و تدبیر نمایند که امور معاش و معادن نوع انسان  
که نتیجه اینها مقدمتاً و مخدوم باین عالم است و تسبیح مرغوب لایق منق و همیست کردد ابرو باد و مه و  
خوشید و قلک و کارند تا توانائی بکفاری و بغفلت نخوردی همه از بهر تو کشته و قربان بردار شرط  
انصاف باشد که تو فرمان نبری و بسیار از اهل باطن قصه دم و سجد ملائکه را اشاره باین مطلب  
دانند و آیات کریمه یا باین محال توجیه نیند فصل آثار و خواص که بر جواهر علویه مترتب میشود بعضی در نوع  
بمرتبه ایست که بر هیچ عاقل سلیم انوارش پوشیده نیست مانند تجلی طوبی و اسبب انعکاس آفتاب در صورت فضول الیه  
و تفسیر کیفیت آب هوا بسبب قریب و بعد از آن سمت الیاس و بعضی دیگر باینکه تا ممل و تکرار نظر معلوم کرد مانند  
تا اثر فرود جزیره و تجارت و احوال فالیزات و سعادت آسفر در برج سرطان و نواحی دیگر اسرار و خفیه و  
در قریب مانند آن و بعضی محتاج بنظر و اعتبار و استعمال فکر و کثرت استحضار اما مانند صحاح  
مقارنه سعدین در جمع مهمات و نحوست مقارنه نحسین و امثال آن و این جمله در از زنده متعارف بر هر

## تازه‌هایی از جبل عامل، اهواز و تبریز از سال ۱۱۵۶ هجری

پیش از این قطعه‌ای از کتاب طلسم اسکندری از عبدالله بن نورالدین بن نعمه الله جزائری را درباره صابئه نقل کردم. در همین کتاب، بخشی هم درباره اقلیم سبعه دارد که بیشتر اطلاعات آن همانی است که در کتاب‌های جغرافیای قدیم آمده است، اما در چند مورد اطلاعات جالبی دارد که مربوط به شنیده‌ها یا تجربه‌های خود اوست. در لابه لای همین مطالب به تاریخ تألیف این نوشته هم تصریح دارد. وقتی از زلزله تبریز در سال ۱۱۳۳ یاد می‌کند، می‌گوید که این اتفاق ۲۳ سال قبل از تألیف این کتاب روی داده است. بدین ترتیب تاریخ تألیف این اثر ۱۱۵۶ می‌شود که دوره نادری است. مؤلف در سال ۱۱۷۲ درگذشته است. به هر روی ضمن بحث از اقلیم چند نکته درباره چند شهر می‌گوید که شاید برای کسانی سودمند باشد:

ابتدا در مقدمه پس از توضیح مفهوم سنتی اقلیم درباره بخش شمالی آن که اقلیم هفتم است، می‌گوید: و از بعضی ثقات به واسطه استماع افتاد که از بلاد اروس به عنوان تجارت به موضعی رفته بود که در آفتاب باشد. رودها همه یخ بسته و از روی یخ عبور می‌نمودند، و چون ماه رمضان بود، بعد از غروب آفتاب شروع به افطار شده، چون از افطار و نماز مغرب فارغ گردیدند، از افق مشرق فجر ظاهر شده، نماز عشا را قضا نمودند. چنان‌که در آخر اقلیم افراط برودت و کثرت انجام سبب اندکی عمارت و تعسر معاش انسان و حیوان است در مبدأ اقلیم افراط حرارت و کثرت احتراق سبب همین معنا گردیده، به مضمون خیر الامور اوسطها هر چند بلد از طرفین ابد و به توسط اقرب باشد به اعتدال نزدیک تر باشد. (فریم ۴۰)

درباره اقلیم اول، از جنوب، یعنی از اقلیم اول به بالا می‌نویسد:

اقلیم اول تعلق به زحل دارد و عامه اهل این اقلیم اسود اللون باشند و مشتمل باشد بر سیصد و چهل بلد عظیم، و هزار بلد کوچک که از بلاد مشهوره آنجا سرانندیب [سیلان فعلی] است که مهبط حضرت آدم ع [است] و از بعضی ثقات که وارد آن بلد گردیده، مسموع شد که آنجا کوهی است که در سفح آن مقامی است که اهل آن دیار، آن مقام را مقام حضرت آدم خوانند، و اثر قدمی است که در سنگ جا کرده و به آن تبرک می‌جویند.

در بخش اقلیم دوم گوید:

باقلیم دوم به مشتری متعلق است و لون عامه مردم آن بلاد میان سموت و سواد باشد ... و از بلاد مشهوره آنجا مکه معظمه است ... دیگر مدینه طیبه که شرافت آن چون نور آفتاب محتاج به وصف و بیان نیست و طائف که در لطافت هوا و اعتدال آب و هوا و وفور اثمار و کثرت برکات مثل زُد آفاق است، و یمامه و احسا و هجرو قطیف و بحرین که همواره مجمع علما و صلحا و زهاد می‌باشد، و در هر عصر از اعصار جمعی کثیر از اهل فضل و سداد، خصوصاً ممارسان علوم فقهیه از اهل آن دیار در اکثر بلاد اسلام بسیارند. دیگر بنارس که از آنجا عمامه‌ها و دیبایهای قیمتی به اطراف عالم می‌برند و بعضی بلاد هند و سند و مکران در این اقلیم واقع باشد. (فریم ۴۰)

درباره اقلیم سوم گوید:

اقلیم سوم به مریخ منسوب است و اهالی آنجا اسمرا اللون می‌باشند، و در این اقلیم صد و شصت و نه شه و عظیم باشد، و سه هزار شهر کوچک ... دیگر دمشق و بیت المقدس و جبل عامل، و آن موضعی است مشتمل بر قری و بلوک بسیار واقع فیما بین مدینه مشرفه و شام، و اهالی آنجا از قدیم الایام به محبت و موالات اهل پیغمبر مشهورند، و به سبب کثرت جرأت و جلالت و تصلب در مذهب و التزام مدافعه اعادی اولیای دولت رومیه عثمانیه را در هیچ زمان آن تسلط بر ایشان نبوده که در امور دیانت ایشان تصرفی توانند نمود، و در هر عصری از اعصار، جمعی کثیر و جمی غفیر از فضلالی مذهب امامیه در آن دیار صاحب اشتها و مصنفات بسیار بوده‌اند. از آن جمله شیخ شهید سعید محمد بن مکی، و شهید ثانی شیخ زین الدین و اولاد و احفاد او، شیخ حسن و شیخ محمد و شیخ علی و سید محمد و سید نورالدین و سایر نوخواستگان این دودمان فضیلت نشان. و دیگر مداین که در ازمنه سالفه دارالتخت ملوک عجم و مقصد طوایف امم بوده، و از آثار عمارت چیزی که الحال در آنجا باقی مانده، همین طاق انوشیروان است و مدفن سلمان فارسی و حذیفه بن الیمان آنجاست. حویزه که از مستحدثات بلاد اسلام، و مقر سلطنت سادات مشعشع عربستان است، و شوشتر که الحال اقدم کل بلاد عالم است، و گویند بعد از طوفان نوح اول بلدی که بنا شد شوش بود که الحال خراب و عمارت او منحصر در قبه حضرت دانیال است، و شوش در زبان پارسی به معنی خوب است. و چون این بلد را بنا نمودند به سبب مزید امتیاز آب و هوا و مکان آن را شوشتر [خوب‌تر] گفتند، و بانی آن هوشنگ بن کیومرث است، و در یک جانب شهر قلعه‌ای است به غایت محکم حصار که مسکن حکام و ارباب اختیار آن دیار است، و آن را قلعه سلاسل گویند، و سلاسل اسم غلامی بود از والی فارس که به بنای این قلعه مأمور گردیده ... دیگر اهواز که از بلاد قدیمه عظیمه و در عهد خلفای بنی امیه و بنی عباس معمورترین بلاد اسلام بود، و آن را سلة الخبز و مجمع الاموال تسمیه نموده بودند، زیرا که مزارع و جنگل‌های آن که به طول رود کارون واقع است، همه شکرستان بوده، و در عوض نی و لبون و دغلهای هرزه که در سایر مردم ممتاز بودند، و به مضمون «ان الانسان لیطغی ان راه استغنی» همواره برخلفا و امرا، طریق طغیان می‌پیمودند، و به این تقریب فتنه و فساد در آن بلاد بسیار واقع می‌شد، و علی بن محمد منجم مشهور به صاحب الزنج در آنجا خروج نموده، مدتها با اولیای دولت بنی العباس معارضه نمود، خلائق بسیار از اهل آن دیار بعضی به موافقت و برخی به مخالفت او مقتول گردیدند، و بعد از تسکین آن فتنه چون خلفا را به عمارت آن ولایت رغبت باقی نماند، و اماندگان اهالی آنجا از عهده ضبط آن همه نیشکرو ادای رسومات دیوانی که از ماده ارضیه حازه متکون می‌گردد، در آنجا بسیار بهم رسیده، بقیه خلق به این تقریب از آنجا به جاهای دیگر نقل نمودند، و الحال از عمارات آنجا همین قلعه موجود است، مشتمل بر چند خانه خرابه. نهایت آثار عمارات قدیمه بسیار و در نظر اعتبار شاهد بی‌نیاز حضرت آفریدگار است، هر آجر پاره دنیا اشاره و هر تخته سنگی لوح مزار بیچاره‌ای، هر سفال شکسته از کنگره ایوانی نشانی و هر بانگ جغدی از احوال گذشتگان داستانی، هر بته خاری شمع مزار گعلذاری و هر شاخ گیاهی نشانه خوابگاه زرین‌کلاهی.

هر که آمد این جهان بی وفا را دید و رفت      پاره‌ای بر سستی عهد جهان خندید و رفت

کس از بین ویرانه ده یک دانه حاصل بر نداشت      هر که آمد پاره‌ای تخم هوس پاشید و رفت

گلعذران بس که در زیر زمین خوابیده‌اند      همچو شب‌بیم می‌توان بر روی گل غلطید و رفت

(فریم ۴۰- ۴۱)

ذیل اقلیم چهارم پس از شرحی درباره زلزله تبریز در قرون اولیه می نویسد:

در سنه هزار و یک صد و سی و سه هجری، قبل از تاریخ تألیف این رساله به بیست و سه سال، زلزله دیگر [در تبریز] واقع شد که چندین شبان روز امتداد داشت، و اکثر قصور و عمارات آنجا منهدم گشت. خلق بسیار در زیر خاک بر طرف [طرف!] گردید، و پادشاه وقت به تجدید عمارت آن پردخت. قبل از اتمام، انواع وهن و فتور به کل بلاد آذربایجان خصوصاً تبریز راه یافته، و اعادی و مخالفان مذهب در آن مملکت مسلط گردیده، کمال مبالغه و الحاح در قتل نفوس و اهلاک خلائق و نهب اموال و استرقاق نساء و اطفال نمودند، و تاکنون اهالی آن دیار، آنی به روی کار نیامده روز به روز در تنزل و تسفل می باشند. (فریم ۴۲) اشارات اخیرا و به تبریز در زمان تألیف این اثر، باید مربوط به حملات عثمانی ها پس از آمدن افغانها به ایران و وقایع دوران بعد از آن باشد.





## یادداشت تاریخی با ارزش دیگری در قحطی سال ۱۲۷۸

متن زیر از روضه خوان است که گوشه‌ای از مصائب قحطی سال‌های ۱۲۷۸، ۱۲۸۸ ق را بیان کرده است. چنان‌که اشاره کردم، این قحطی یکی از بزرگ‌ترین قحطی‌های تاریخ ایران در چهار قرن گذشته است، به طوری که بیش از نیمی از جمعیت ایران کاسته شد. این روضه‌خوان قحطی را از زاویه دید و شغل خود بیان کرده است.

عنوان کتاب فرادیس یا فردوسیة و حاوی نصایح منبرگونه و حکایات و احادیث برای منبراست. در ابتدای آن گوید: این کتاب را در کمال پریشانی و اغتشاش حواس تألیف و تصنیف نمودم. امید از ناظرین به قلم دقت هرگاه اشتباهی شده باشد، عفو بفرمایند و اصلاح نمایند. غفر الله لنا و لکم، و نامیدم این کتاب را فرادیس و فردوسیة به یری خداوند، و همه داخل شوند در فردوس نعیم، بعد از اسلام، حتی روسیه و پروسیه بحق اسماءش که می‌باشند، قدوسیة.

نسخه این کتاب به شماره ۳۷۶۶ در کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران نگهداری می‌شود. عنوان فردوس یا فرادیس به این دلیل است که تمام کتاب، شامل حکایات و احادیث باغی است که به نوعی در هر حکایتی یا روایتی، پای باغی در میان است! وی در صفحه ۳۱ می‌نویسد:

مردم در امر دین خصوصاً در تعزیه داری، بسیار بی‌موات و بی‌باک شده‌اند؛ زیرا که در سنه ۱۲۸۷ قحط و غلاء عظیمی در بلاد اسلام بلکه در بلاد کفر هم روی نمود، از قراری که از عامه ناس مسموع شد، در ارض اقدس و در مشهد مقدس، روزی تقریباً صد نفر از درد مجاعه و گرسنگی می‌میرند، بلکه یزد و اصفهان هم بد تعریف می‌کردند.

در پایتخت ایران که طهران و معروف به ناصریه است، بسیاری از گرسنگی مردند و ضعف می‌کردند، اگرچه سلطان السلاطین کمال سعی و اهتمام را فرمودند تا نان فراوان شد.

مقصود این است که با وجود این گرانی و قحطی، مظنون بود که در محرم و صفر کمتر روضه‌خوانی و تعزیه داری خواهند نمود. برخلاف ظن ما اتفاق افتاد. بعضی می‌گفتند: اگر امسال تعزیه و روضه نخواهیم، مردم خواهند گفت که سال گرانی ترک کرد. و اغلب فراش و سرباز در خانه‌های روضه‌خوانی گذاردند که هرگاه فقیری خواست وارد شود نگذارند.

آنهايي که هر سال اطعام می‌کردند، آن سال را ندادند. به چایی و شربت قناعت کردند. حتی روزی وارد بر مجلس شدم، دیدم هرگاه فقیری به آن حجره که ما بودیم می‌آمد، منع می‌کردند! حتی اگر نشسته بود حرکتش می‌دادند به اطاق دیگر منزل می‌دادند. نتوانستم متحمل شوم. خدام را از این عمل شنیع منع کردم. ممنوع نشدند. با خود گفتم، ببینم آخرش چه خواهد شد، گویا اطعام می‌نمایند، بعد از روضه، شربت دادند و از برای فقرا نبردند. معلوم شد که از برای شربت بود که حرکت می‌دادند فقرا را، مبادا یک پیاله شربتی میل کنند. این مطلب را دیدم، حالم منقلب شد. در همان مجلس این مطلب را نوشتم که درست تعزیه داری نمایند.

و از قضایای اتفاقیه در این سال مذکور، بشدتی به بنده روی نمود که اغلب کتابهای بنده به بیع شرط رفت و شغل بنده هم ذاکری و روضه‌خوانی بود تا آن سال به کسی رو نینداختم و در خصوص خواندن، حاجت نخواستیم. آن سال واجب شد. به خدمت بعضی عرض کردم که مقروضم و کتابهایم مرهون است! اسم فقر را که شنیدند گویا ابرص بودم، فرار کردند از بنده. نه منحصر به بنده بود هر جا روضه‌خوان فقیر بود، محروم کردند. ای مردم تا بتوانید دست فقرا را بگیرید که رضای خدا و رسول (ص) و آله در فقر است.

## درباره مسائل روضه خوانی در دوره قاجار

نویسنده فرادیس درباره مسئله روضه خوانی می نویسد: خلوص نیت در جایی است که صاحب مجلس از علمای اهل منبر و از فقرای ایشان وعده می گیرد، نه لباس ظاهر ملاحظه کند و نه تغنی را. منبر جای اهل علم است و در سفره سید الشهداء، باید اهل علم و فقیر بنشینند و ترجیح دهند اهل علم را بر نادان و جاهل، و فقیر را بر غنی. اگر ترجیح ندهند، منع فقیر نکنند، به مساوات رفتار کنند.

و اگر صاحب مجلس بخواهد اهانت به اهل علم و فقیر برساند از مجلس، حرام است؛ زیرا که اسباب دل شکستن امام را فراهم آورده و حرام است دل امام را شکستن.

اگر گویند تعزیه داری به هر نحوی که بجای بیاورند جایز است، گوییم این اعتقاد شیطان و تابعین اوست؛ زیرا که معارض با آیه «و لا تشرك بعبادة ربه احدا» [است]. البته تعزیه سید الشهداء (ع) از اعظم عبادات است و باید شریک نساخت هیچ چیز را با عبادت خدا.

و اگر گویند روضه خوان فقیر را وعده می گیریم، مردم ما را ملامت می کنند، گوییم: مؤمن کسی است که عمل را موافق به رضای خدا و ائمه هدی بجا بیاورد. اگر مردم او را ملامت کنند، از ملامت خلق نترسد، چنانچه خدا می فرماید: مؤمن کسی است که موافق رضای من رفتار کند و از ملامت خلاق نترسد «لایخاف لؤمة لائم».

و اگر گویند از روضه خوان فقیر، هر گاه وعده بگیریم جمعیت کم می آید، جواب گوییم که هر گاه اطعام کنی جمعیت زیاد می شود، چنان چه رسم سابق بوده که در تعزیه اباعبدالله (ع) اطعام می کردند مستمعین را.

اگر گویند از عهده اطعام نمی توانیم بیرون بیاوریم، جواب گوییم: تکلف را و خودفروشی را کم کن از عده بیرون می آیی، و اگر نتوانی پلو و پلو بدهی، ترید و آب گوشت بده. اگر فقرا زیاد باشند نان و سبزی بده، و اگر زیاد شوند، نان خالی بده، و اگر زیاد شوند، پول بده به قدری که بتوانی در میان ایشان تقسیم نمایی، و اگر نتوانی روضه مخوان، مبلغی که در تعزیه صرف می کنی، به در خانه فقرا و مساکین ببر، چنانچه رسم ائمه هدی بود.

و اگر گویند: تعزیه داری شعار اسلام است، چرا گفتم شعار اسلام برپا نکنیم، جواب گوییم اگر موافق آنچه فی الجمله مشروح ساختیم عمل کردی، شعار اسلام برپا نما و اگر غیر از این مذکور باشد، شعار کفر و بدعت های ... است و جایز نیست شعار کفر را در اسلام بلند کردن. (فرادیس، ص ۲۳-۲۴).

بطوری عزاداری خواهی که کسی دل شکسته نشود  
 که دل ایشان بشکند اگر خواهی دل ایشان نشکند <sup>در احوال</sup>  
 مذکور عمل خواهی کرد واجب بود که قدری از این <sup>مفوقه</sup>  
 عرض شود زیرا که مردم در امر دین خصوصاً در تعزیه  
 داری بسیاری موالات و بی باک شده اند زیرا که در  
 سده ۲۱۰ قمری علاء علیی در بلاد اسلام بلکه در بلاد کفر هم  
 روی نمود از قریب که از عمارت ناس <sup>کشته</sup> صمغ در ارض اقدس  
 و در مشهد مقدس روزی تقریباً صد نفر از مردم مجامع  
 و کرسی میبید بلکه بر سر و اصفهان هم بد تعزیه میکردند  
 در پای ایران که طهران و معروف بنصرتیه است <sup>سپاس</sup>  
 ز کرسی مردند و ضعف میکردند اگر چه سلطان السلاطین  
 کمال سعی و اهتمام را فرمودند تا آن فراوان شد <sup>مقصود</sup>  
 ایست که با وجود این کوئی و قحطی مطنون بود که در <sup>محرم</sup>  
 وصف کتر و وضع خوانی و تعزیه داری خواهند نمود

بر غلامان

علا راسته باشد و اگر نیت خالص است عمل مقبول است  
 و خلوص نیت در جانبیت که صاحب مجلس از علمای اهل  
 منبر و از ضرای ایشان وعده بکند نه لباس ظاهر <sup>خط</sup>  
 کند و نه تعقی را منبر جای اهل علم است و در سفر  
 سید الشهداء باید اهل علم و فقیر بنشینند و ترجیح <sup>هند</sup>  
 اهل علم را بر نادان و جاهل و فقیر بر غنی اگر ترجیح <sup>هند</sup>  
 منع فقیر کنند عیالات رفتار کنند و اگر صاحب <sup>عالم</sup>  
 نخواهد اهانت اهل علم و فقیر بر باندان <sup>است</sup>  
 زیرا که اسباب دل شکستن امام را فراهم آورد و حرام  
 دل امام را شکستن اگر گویند تعزیه داری چه بگویم  
 بجا پایورند جایز است گوئیم این اعتقاد شیطان  
 تابعین است زیرا که معارض است با آیه و لا تشرك  
 بعباده و تیره احد التبره تعزیه رسید الشهداء از اعظم  
 عبادت است و باید شریک ساختن هیچ چیز را با عبادت

خدا